

يك مركزرا در تمام ايران برای تاجگذاري انتخاب نماید و آن ، اصفهان باشد . بعد از اين که عزم کرد که بر تخت سلطنت ايران بنشیند در اورم ـ ميه مشغول بسیج قشون شد و بعد بسوی اصفهان براه افتاد و اقبال با اومساعدت کرد زیرا هنگامی که وی بسوی اصفهان میرفت ، کریم خان زند برای جنگ با شاه سلطان حسین ثانی بطرف کرمانشاهان رفته بود . وقتی سکنه اصفهان شنیدند که يك سپاه افغانی بفرماندهی آزاد خان غلیجائی افغانی باصفهان نزدیک میشود از وحشت ، لرزه بر اندامشان افتاد . زیرا با این که سی سال از تاریخی که محمود افغانی در زمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی به اصفهان حمله کرد و آن شهر را محاصره نمود ، میگذشت ، مردم اصفهان ، فجایع آن محاصره را در خاطر داشتند .

علاوه بر این که عده‌ای از معمرین ، محاصره اصفهان را بچشم خود دیده بودند و برای دیگران حکایت میکردند سرگذشت محاصره اصفهان از طرف محمود افغانی ، در پایتخت سلاطین صفوی يك سرگذشت کلاسیک شده بود و هر پدر و مادر ، آن را برای فرزندان نقل میکرد ، و نسل جوان اصفهان از آن سرگذشت اطلاع داشت و میدانست که چون شهر محصور بود قحطی طوری شدید شد که مردم کفش پاره‌ها را میجوشانیدند و آب آنرا میخوردند و بعد از این که سوخت با تمام رسید ، جوشانیدن کفش پاره هم میسر نمیگردید و دوشیزگان جوان و زیبای اصفهانی که دروجاهت سرآمد زنان ايران بودند در کوچه‌ها مقابل چشم عابرین از گرسنگی جان میدادند و حتی پوست درخت یافت نمیشد که بین گرسنگان تقسیم گردد . هنگامی که خبر نزدیک شدن سپاه افغانی باصفهان رسید بازار اصفهان در مدتی کمتر از یکساعت تعطیل شد و تمام کسبه درحالی که چند تن از علمای روحانی را جلوانداخته بودند بسوی قصر سلطنتی رفتند تا از شاه اسماعیل ثالث بخواهند که شهر اصفهان را يك شهر مفتوح و بی دفاع اعلام نماید تا این که اصفهان دوچار محاصره قحطی نشود . هنگامی که به قصر سلطنتی رسیدند تا این که بحضور شاه اسماعیل ثالث برسند منظره‌ای غیرمنتظره دیدند و مشاهده کردند که شاه اسماعیل ثالث درحالی که تمام درباریها با او هستند اطراف باغ قصر سلطنتی مشغول حرکت و نوحه خواندن است و در حال خواندن نوحه به سینه میزند .

موضوع نوحه از این قرار بود : الوداع ای تاج و تخت کیان ـ الوداع ای سرزمین پادشاهان ـ الوداع ای اصفهان نصف جهان ـ الوداع الوداع)
این نوحه دستجمعی خوانده میشد و تمام کسانی که با شاه اسماعیل ثالث بودند مثل اوبرسینه میزدند .

نوحه مزبور را بشر میخواندند و اشعار نوحه فی البدیبه سروده نشده بود ، بلکه همان طور که اشعار نوحه تراژدی های ایرانی ، از یک نسل دیگر منتقل میگردد اشعار آن نوحه هم از شاه سلطان حسین صفوی به شاه اسماعیل ثالث منتقل شد و آنچه شاه اسماعیل ثالث میخواند همان بود که سی سال قبل از آن تاریخ شاه سلطان

حسین صفوی ، در روزی که میخواست از کاخ سلطنتی اصفهان خارج شود و به اردوگاه محمود افغانی برود و تاج و تخت سلطنت خود را بر سر وی بگذارد بر زبان میآورد .
مردم اصفهان وقتی مشاهده کردند شاه اسماعیل ثالث و درباریهای اونوحه میخوانند و بر سینه میزنند متأسف شدند و هم خوشحال، از این جهت متأسف شدند که دیدند پادشاه آنها مردی است جبون و بجای این که شمشیر بدست بگیرد و بجنگ برود ، نوحه سرائی میکند و بر سینه میزند و از این جهت خوشوقت شدند که دانستند چون شاه اسماعیل ثالث نوحه سرائی میکند قصد جنگ ندارد .

شاه اسماعیل ثالث وقتی دید که کسبه اصفهان بحضورش رسیده اند نوحه سرائی را ترك کرد و از باغ به طالار رفت و نشست و به علمای روحانی اجازه جلوس داد و دیگران ایستادند و از علمای روحانی پرسید برای چه آمده اند و با او چکار دارند . آنها گفتند که مردم اصفهان از شاه میخواهند که اصفهان را شهری بلا دفاع و مفتوح اعلام کند تا این که افغانیها شهر را محاصره نکنند و بعد از غلبه بر شهر، همانطور که سی سال قبل دیده شده ، مردم را قتل عام نمایند .

(توضیح - محمود افغانی بعد از این که بر اصفهان غلبه کرد مردم را قتل عام نمود ولی قزلباش ها یعنی سربازان را که دوازده هزار تن بودند سر برید و حتی از قتل پسرهای ده ساله و یازده ساله و دوازده ساله قزلباش نگذشت و البته هنگام محاصره اصفهان نزدیک یکصد هزار تن از سکنه شهر از گرسنگی مردند - مترجم)

شاه اسماعیل ثالث گفت من نمیخواستم مقاومت کنم بلکه میخواستم اخطار نمایم که شهر اصفهان شهری است مفتوح و از آن دفاع نخواهد شد . علمای روحانی گفتند اینك که پادشاه اصفهان را يك شهر مفتوح اعلام کرده باید با استقبال آزادخان غلیجائی افغانی برود . شاه اسماعیل ثالث با حیرت و وحشت پرسید برای چه با استقبال او بروم ؟

علماء جواب دادند رسم این است که وقتی حاکمی یا امیری یا پادشاهی مقر حکومت یا سلطنت خود را بلا دفاع اعلام مینماید با استقبال می رود و هدایائی هم با خود میبرد تا این که به پادشاهی که وارد شهر او میشود تقدیم کند . شاه اسماعیل ثالث گفت من اگر با استقبال آزاد خان غلیجائی افغانی بروم مرا خواهد کشت . علمای روحانی گفتند اگر با استقبال او نروید ممکن است چشم زخمی بشما بزند زیرا حمل بر بی اعتنائی خواهد کرد و خشمگین خواهد شد . شاه اسماعیل ثالث قدری با درباریهای خود مشورت کرد تا چه کند و آنها نظریه علمای روحانی را موجه دانستند و گفتند که پادشاه باید با استقبال آزاد خان غلیجائی افغانی برود و هدایائی برایش ببرد . در همان مجلس برنامه استقبال شاه اسماعیل ثالث از آزادخان غلیجائی افغانی تعیین شد و برنامه مزبور را هم از روی برنامه رفتن شاه سلطان حسین صفوی نزد محمود افغانی تعیین کردند . قرار شد که شاه اسماعیل ثالث سوار بر اسب با عده ای از درباریهای خود با استقبال آزاد خان غلیجائی افغانی برود و قبل از استقبال ، خبر آمدن شاه اسماعیل ثالث را با اطلاع آزادخان برسانند تا وی بداند که مورد استقبال قرار میگیرد . بعد از این که شاه اسماعیل ثالث

به پنجاه قدمی آزاد خان رسید باید از اسب پیاده شود و در همان موقع آزادخان غلیجائی افغانی هم از اسب پیاده خواهد شد و آن دو بسوی هم خواهند رفت و یکدیگر را در بر خواهند گرفت و روبوسی خواهند نمود و آنگاه شاه اسماعیل ثالث جقه سلطنت را از سر بر خواهد داشت و بر کلاه آزاد خان نصب خواهد کرد .

شاه سلطان حسین صفوی علاوه بر این کارها دختر خود را هم به محمود افغانی داد اما شاه اسماعیل ثالث دختر نداشت تا این که به آزاد خان افغانی بدهد . نکته‌ای که قابل تذکره می‌باشد این است که هنوز آزاد خان غلیجائی افغانی بطور رسمی ادعای سلطنت نکرده ، برای شاه اسماعیل ثالث پیغام نفرستاده بود که باید سلطنت خود را با او واگذار نماید ، مع هذا در برنامه استقبال ، مسئله نصب جقه سلطنت را بر سر آزاد خان غلیجائی افغانی ، گنجانیدند . برنامه استقبال از آزادخان غلیجائی طبق آنچه تعیین شده بود بموقع اجرا گذاشته شد و در محلی که باید شاه اسماعیل ثالث با آزاد خان غلیجائی برخورد نماید چند خیمه افراشتند تا این که قبل از ورود باصفهان ، آزاد خان و شاه اسماعیل ثالث ساعتی در یکی از آن خیمه ها جلوس کنند و همراهان در خیمه های دیگری بایستند .

آزاد خان غلیجائی تقریباً مردی بود پنجاه ساله و محمود افغانی که شاه سلطان حسین را پذیرفت بیش از بیست و یک سال ، و بروایتی بیست سال نداشت . محمود شهر اصفهان را بعد از یک محاصره طولانی با قهر و غلبه ، اشغال کرده بود ، و یک پادشاه مغلوب را می‌پذیرفت اما آزاد خان غلیجائی از پادشاهی پذیرائی می‌کرد که طبق قوانین و رسوم آن زمان یک پادشاه دوست بشمار می‌آمد . مع هذا محمود افغانی خیلی بهتر از آزاد خان غلیجائی از شاه سلطان حسین صفوی پذیرائی کرد و وقتی شاه سلطان حسین نزدیک شد ، محمود افغانی از خیمه خود خارج گردید و با استقبال پادشاه مغلوب رفت و بعد از ورود به خیمه ، او را بالای دست خویش یعنی در صدر خیمه نشانید .

هنگامی که شاه سلطان حسین صفوی جقه سلطنت را از سر برداشت و خواست بر سر محمود نصب نماید آن جوان جقه را با دودست از پادشاه صفوی گرفت و بوسید و مقابل خود بر زمین نهاد و مقابل شاه سلطان حسین آن را بر سر نصب نکرد . اما آزاد خان غلیجائی با این که مردی پنجاه ساله بود و باید بیش از یک جوان بیست و یک یا بیست ساله ادب و تواضع داشته باشد رعایت ادب را نکرد و هنگام ورود به خیمه گام جلو گذاشت و قبل از شاه اسماعیل ثالث وارد خیمه گردید . موقع نشستن هم ، صدر خیمه را برای جلوس انتخاب نمود و شاه اسماعیل ثالث را در ذیل خود نشانید و هنگامی که شاه اسماعیل ثالث جقه سلطنت را از سر دور کرد و خواست آن را بر سر آزاد خان غلیجائی نصب نماید ری سر را جلو آورد و بعد از این که جقه بر سرش نصب شد ، حتی تشکر هم نکرد و همین که وارد قصر سلطنتی اصفهان شد پرسید خزانه کجاست و چقدر پول در خزانه موجود است . وقتی خزانه موجودی آن را بوی ارائه دادند چهره درهم کشید و گفت : آیا همین است موجودی خزانه پادشاه ایران ، در صورتی که وقتی محمود اصفهان را اشغال

کرد موجودی خزانه شاه سلطان حسین صفوی چندین کرور بود . برایش توضیح دادند که خزانه شاه سلطان حسین صفوی خزانه پادشاهان صفوی بود و از زمانی که شاه عباس اول اصفهان را پایتخت ایران کرد ، آن خزانه معمور بود و گرچه بعضی از سلاطین صفوی از جمله خود شاه سلطان حسین ، قسمتی زیاد از موجودی خزانه را برباد دادند ، مع هذا روزی که شاه سلطان حسین صفوی تسلیم شد هنوز چند کرور جواهر در خزانه اصفهان بود که همه نصیب محمود و بعد از اونصیب (اشرف) افغانی گردید . از آن بعد هم بطوری که همه میدانند پایتخت کشور از اصفهان منتقل بجای دیگر بخصوص مشهد شد و نادر شاه خزانه اصلی خود را در کلات و خزانه فرعی را در مشهد قرارداد . لذا اصفهان خزانه يك حکومت نشین است نه يك پایتخت و آزاد خان غلیجائی نباید انتظار داشته باشد که در خزانه اصفهان بمقداری زیاد پول و جواهر وجود داشته باشد و گرچه از زمان تاجگذاری شاه اسماعیل ثالث در اصفهان آن شهر دوباره پایتخت شده ولی اولاً مدتی زیاد از تاریخ جلوس اونمیگذرد تا این که خزانه معمور گردد و ثانياً در همین مدت ، کشور ایران چند شاه داشته ، و هر پادشاه در حوزه سلطنت خویش مستقل است و مالیات آن حوزه را خود تصاحب میکند و با اصفهان نمیفرستد تا در خزانه متمرکز گردد . آزاد خان غلیجائی بعد از شنیدن آن توضیحات متقاعد شد و تاج شاه اسماعیل ثالث را که گفتیم زرگرهای اصفهان برایش ساخته بودند تصاحب کرد و همان زرگرها را احضار نمود تا جواهر آن تاج را پیاده کنند و تاجی دیگر برایش سازند و چون عجله داشت زودتر تاجگذاری نماید ، به زرگرها گفت تاج او باید در ظرف دوروز آماده شود . آنها هم مثل موقعی که برای شاه اسماعیل ثالث تاج می ساختند روز و شب با شاگردان کار کردند و تاجی باندازه سر آزاد خان غلیجائی ساختند و او در قصر سلطنتی اصفهان بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و نامش را (آزاد شاه) گذاشت و با رزوی خود رسید و دستور داد که سکه های موجود در خزانه اصفهان را باستانی آنچه برای مخارج ضروری لازم است ذوب نمایند و با سکه اوسکه بزنند و همین کار را کردند . امروز ، سکه های سلاطین ایران ، در دوره ای که از قتل نادر شروع و به سلطنت آقا محمد خان قاجار ختم میشود نایاب است و علت نایابی سکه های مزبور این میباشد که ایرانیان در قدیم ، علاقه به جمع آوری و نگاهداری سکه نداشته اند و کلکسیونر مسكوك نبوده اند هر پادشاه که در آن دوره بر تخت مینشست ، سکه های سلاطین سلف را ذوب مینمود تا این که پول رایج کشور بسکه خود او باشد و سکه های قدیمی که امروز در ایران هست همه ، سکه هائی است که بر حسب تصادف ، یا حفاری های تاریخی از زیر خاک بدست آمده و قسمتی از سکه های قدیم ایران هم در موزه های اروپا و آمریکا میباشد .

تازه پول آزاد شاهی در اصفهان بدست مردم رسیده بود که خبر رسید قشون کریم خان زند با اصفهان نزدیک میگردد و خان زند پس از این که شاه سلطان حسین ثانی و مجعول را بقتل رسانید راه اصفهان را پیش گرفت تا این که با آزاد شاه پنجه در پنجه بیفکند و او را بهلاکت برساند . آزاد شاه افغانی مردی دلیر بود و از کسانی بشمار می آمد که اعتماد

به حصار و برج يك قلعه جنگی نداشت و میاندیشید هر کس که برای رستگاری بدرون حصار يك قلعه پناهنده شود عاقبت از پا در میآید زیرا روزی فرا میرسد که گرسنگی وی را وادار به تسلیم مینماید و در هر نقطه از ایران و سایر کشورها که يك قلعه ، محصور گردیده محصورین عاقبت از گرسنگی یا تشنگی یا هردو از پا در آمدند . آزاد شاه افغانی میگفت پناه به يك قلعه بردن ، فقط در يك صورت مفید است و آن اینکه بدانند که از خارج كمك میرسد و كمك مزبور هم حتمی باشد نه مفروض در آن صورت میتوان بدرون حصار پناه برد تا وقتی که نیروی امدادی برسد و بخصم حمله ور شود و آنهایی که درون قلعه هستند نیز خارج شوند و بدشمن حمله ور گردند و او را معدوم نمایند . در غیر این صورت بدرون حصار پناه بردن ، تحمل مرگ تدریجی است که بدتر از مرگ میدان جنگ میباشد و همان بهتر که انسان بمیدان جنگ برود و کشته شود .

آزاد شاه افغانی امیدوار نبود که از خارج كمكی بوی شود و تصمیم گرفت با قشون خود « برای جنگ با کریم خان زند از اصفهان براه بیفتد . دیدیم که کریم خان زند هنگامی که رفت با شاه سلطان حسین ثانی ، و در واقع با میرزا مهدی استرآبادی و رئیس طائفه بختیاری بجنگد ، دارای يك قشون نیرومند بود ، اما موقعی که میخواست با آزاد شاه افغانی پیکار کند ، آن سپاه قوی را نداشت . از سی و پنج هزار سرباز که کریم خان زند در کرمانشاهان ، هنگام جنگ با شاه سلطان حسین ثانی داشت ده هزار تن از آنها با کریم خان زند با اصفهان نزدیک شدند و بیست و پنج هزار سرباز دیگر ، با کریم خان زند ، هنگام جنگ با آزاد شاه افغانی نبودند زیرا محمد حسن خان قاجار تهران را تهدید میکرد و میخواست خود را به عراق یعنی ولایات مرکزی ایران برساند و تهران و قم و کاشان و عراق (اراک کنونی) و اصفهان و سایر شهرهای مرکزی ایران را بگیرد و کریم خان زند ، بعد از رسیدن به تهران بمناسبت خطر نزدیک و حتمی محمد حسن خان قاجار مجبور شد که قسمت اعظم قشون خود را برای جنگ با محمد حسن خان به مازندران و استرآباد بفرستد .

خان زند در تهران شنید که آزاد شاه افغانی با هزار سرباز از افغانیها اصفهان را اشغال کرده است و میاندیشید که ده هزار سرباز که با خود با اصفهان میبرد برای سرکوب کردن آزاد شاه افغانی بیش از اندازه ضرورت است . خان زند بر اثر گزارشی برخلاف واقع ، که از میزان نیروی آزاد شاه افغانی دریافت کرد ، خصم را ضعیف پنداشت و این موضوع سبب شد که در هشت فرسنگی اصفهان ، بسختی از آزاد شاه افغانی شکست خورد و آزاد شاه افغانی با مهارت راه مراجعت کریم خان زند را بسوی تهران بست بطوری که خان زند نتوانست بسوی تهران بگریزد و بسوی دیگر گریخت و بعد از چهار محال سربدر آورد و در آنجا هم خود را در امنیت ندید و راه (کهکیلویه) را پیش گرفت و عاقبت وارد شهر خرم آباد شد در حالی که بیش از معدودی از سربازانش با او نبودند .

هنگامی که خان زند وارد خرم آباد گردید پسر رئیس بزرگ طوائف لر عازم مراجعت به پشت کوه بود و بعد از بازگشت خبر ورود کریم خان زند را به خرم آباد

به پدرش ومیرزا مهدی استرآبادی داد و گفت که کریم خان زند دراصفهان از آزادشاه افغانی شکست خورد و برای این که جان خویش را حفظ کند خود را به خرم آباد رسانید. میرزا مهدی استرآبادی رئیس لر را تحریک کرد تا عده‌ای از مردان مسلح خود را به خرم آباد بفرستد و کریم خان زند را دستگیر نماید.

ولی آن مرد گفت که (ایناق خان) پدر کریم خان زند بمن نیکی کرد ومدتی طولانی از من میهمانداری نمود ومن باومدیون هستم وگرچه ایناق خان زندگی را بدرود گفته ولی من خود را به پسرش مدیون میدانم واورا دستگیر نمیکنم. میرزا مهدی استرآبادی وقتی آن جواب را شنید حدس زد که اگر کریم خان زند از آن مرد درخواست کمک کند، بعید نیست که مرد لر درخواستش را بپذیرد ومردان جنگی خود را بکمک کریم خان زند بفرستد ودرآن موقع خود اودر پشت کوه وضعی مترنزل خواهد داشت وبهترین است که برود با کریم خان زند کنار بیایم. میرزا مهدی استرآبادی میفهمید که درآن موقع اگر او بملاقات کریم خان زند برود، آن مرد، آماده خواهد شد که با وی دوستی نماید زیرا مغرورترین زمامداران جهان بعد از شکست خوردن متواضع میشوند. میرزا مهدی چون از تفرقه نیروی کریم خان زند اطلاع نداشت نمیتوانست بفهمد چگونه مردی چون کریم خان زند که در کرمانشاهان سی و پنج هزار سرباز داشت از آزاد شاه افغانی شکست خورده است و حدس میزد که شکست خان زند باید علتی داشته باشد که وی باید بآن پی ببرد تا این که هنگام مذاکره با کریم خان زند بداند چگونه باید با وی صحبت کرد. میرزا مهدی که اشاره کردیم باید اورا (تالیران) شرق دانست مردی بود اهل سیاست ومیدانست که در سیاست نباید هرگز وضع موجود را ثابت دانست و آن کس که امروز زمام امور را در دست دارد ممکن است بر کنارشود و دیگری جای وی را بگیرد اوبخود میگفت که شکست خوردن خان زند ممکن است يك واقعه موقتی باشد وآن مرد مرتبه‌ای دیگر پادشاه وزمامدارشود وچون نمیتواند وی را معدوم نماید (زیرا رئیس لر حاضر بدستگیری خان زند نیست) بهتر آن است که با کریم خان کنار بیاید. میرزا مهدی از میزبان درخواست کرد که چند تن از مردان مسلح خود را با وی به خرم آباد بفرستد. مرد لر پرسید آیا میخواهی بروی و کریم خان زند را دستگیر کنی. میرزا مهدی استرآبادی گفت نه واز این جهت درخواست میکنم که چند تن از مردان خود را با من به خرم آباد بفرستی که کریم خان زند، مرادستگیر نکند. زیرا تومیدانی که من از ترس کریم خان زند باین جا پناهنده شدم وگرچه، این کریم خان زند که اکنون در خرم آباد است با آن کریم خان زند که در کرمانشاه مرا شکست داد فرق دارد معهذا چون، عده‌ای از سربازانش با او هستند شاید بگویند که مرادستگیر کنند یا بقتل برسانند اما اگر من عده‌ای مستحفظ داشته باشم اونخواهد توانست مرا دستگیر کند یا بقتل برساند. رئیس لر پرسید برای چه به خرم آباد میروی؟

میرزا مهدی جواب داد میروم که با کریم خان زند صحبت کنم و دشمنی رامبدل بدوستی نمایم. میزبان اظهار کرد بتو گفتم که چون پدر این مرد بمن نیکی کرده ومدتی

طولانی از من پذیرائی نموده من مدیون پسرش هستم و اگر تو بخواهی کریم خان زند را دستگیر کنی یا او را بقتل برسانی ، من انتقام کریم خان را از تو خواهم گرفت . میرزا مهدی استرآبادی گفت با این عده معدود که من با خود به خرم آباد میبرم ، نه میتوانم کریم خان زند را بقتل برسانم نه او را دستگیر کنم و به حبس بیندازم . زیرا او تنها نیست و عده‌ای در پیرامونش هستند . مع هذا تو میتوانی به مردان خود که با من میفرستی دستور بدهی که اگر بآنها گفتم که کریم خان زند را بقتل برسانند یا دستگیر نمایند از دستور من اطاعت نکنند اما بآنها تاکید کن که پیوسته مواظب من باشند تا این که کریم خان زند هم نتواند مرا بقتل برساند یا دستگیر کند . بعد میرزا مهدی استرآبادی گفت من یقین دارم ، که این موقع ، فرصتی خوب بدست من افتاده که من بتوانم دشمنی کریم خان زند را نسبت بخود مبدل بدوستی نمایم و اگر این فرصت از دست برود دیگر چنین وضع مساعد ، نصیب من نخواهد شد .

میزبان متوجه شد که میرزا مهدی استرآبادی درست میگوید و چون خان زند شکست خورده و فرار کرده و در واقع ، در خرم آباد خود را پنهان نموده ، با میرزا مهدی استرآبادی کنار خواهد آمد و خصومت آن دو نفر مبدل بدوستی خواهد گردید . میرزا مهدی استرآبادی گفت گرچه من میتوانم ، بدون دستاویز ، نزد کریم خان زند بروم و با او مذاکره کنم ولی اگر دستاویزی داشته باشم ، بهتر است .

رئیس لر گفت منظورت از دستاویز چیست ؟ میرزا مهدی گفت چون تو اظهار میکنی که با ایناق خان پدر کریم خان دوست بودی و او بتو نیکی کرده هدیه‌ای با يك نامه برای کریم خان زند بفرست و در آن نامه بنویس که مرا حامل هدیه خود کرده‌ای . میزبان گفت خان زند تا امروز پادشاه بوده و من چه هدیه برای او بفرستم که لایق وی باشد . میرزا مهدی پرسید آیا تو خود را بزرگتر از کریم خان زند میدانی یا کوچکتر از او؟ مرد لر گفت واضح است که من خود را کوچکتر از او میدانم . میرزا مهدی استرآبادی گفت وقتی يك مرد كوچك برای يك مرد بزرگ هدیه میفرستد ، آن هدیه ، درخور و لایق آن مرد كوچك است نه دریافت کننده هدیه که بزرگی دارد و بهمین جهت وقتی يك رعیت می‌خواهد باریاب ملك خود هدیه بدهد برای او دو جوجه میبرد و هر گاه درخت میوه داشته باشد چند سیب یا چند گلابی یا يك سبد كوچك انگور برای ارباب خود هدیه میبرد و مورچه هم وقتی می‌خواست نزد سلیمان برود برایش يك ران هلیخ برد .

مرد لر گفت برای او چه بفرستم؟ میرزا مهدی استرآبادی گفت برای او اسب بفرست و اسب هدیه‌ایست که پیوسته مورد قبول يك سوار کار قرار میگیرد و لو خود اسب داشته باشد میزبان اظهار کرد بسیار خوب و من برای کریم خان زند اسب خواهم فرستاد . میرزا مهدی استرآبادی گفت در نامه خود بنویس که من از طرف تو ، به خرم آباد میروم تا اسب را به خان زند تقدیم نمایم . رئیس بزرگ طوائف لر جواب داد من سوادى درست ندارم و نمیتوانم نامه بنویسم .

میرزا مهدی استرآبادی گفت نامه را من مینویسم و تو مهر کن . نامه نوشته شد و يك اسب جوان و اصیل با زین و برگ انتخاب گردید و میرزا مهدی استرآبادی با آن اسب و چند تن از مردان مسلح ابوقداره بسوی خرم آباد براه افتاد . بعد از رسیدن بآن شهر، و رفتن بحمام و تجدید لباس ، منشی قدیم نادرشاه افشار با مردان مسلح و اسب ابوقداره بخانه کریم خان زند رفت و گفت که به خان زند اطلاع بدهند که فرستاده ای از طرف رئیس طوائف لرازیشت کوه آمده و میخواهد بحضورش برسد . کریم خان زند جواب داد من از دیدن فرستاده رئیس لرها بسیار خوشحال میشوم و خواهش میکنم که فوری بیاید .

میرزا مهدی استرآبادی که کلاه پوستی بلند بر سر داشت وارد اطاق کریم خان زند شد و با احترام سرفرو و آورد . کریم خان زند که انتظار داشت يك لرا با کلاه مخصوص لرها که دور آن شال می پیچیدند وارد اطاقش شود وقتی مشاهده کرد مردی موقر و سالخورده با کلاه پوستی وارد اطاقش گردید ، متعجب شد و پرسید آیا شما فرستاده ابوقداره هستید ؟

میرزا مهدی استرآبادی گفت بلی ای پادشاه ایران . کریم خان زند گفت امروز، من نه فقط پادشاه ایران نیستم بلکه پادشاه يك دهکده هم نمیباشم . میرزا مهدی گفت ای پادشاه ایران گوهر شب چراغ اگر در لجن هم بیفتد گوهر شب چراغ است و جوهر و ماهیت خود را حفظ میکند و شما در هر جا که باشید پادشاه ایران هستید . آن تملق ، مورد پسند کریم خان زند قرار گرفت و گفت شما نباید اهل لرستان باشید چون نه لباس شما مثل لباس لرها میباشد و نه لهجه شما به لهجه لرها شباهت دارد . میرزا مهدی گفت پادشاه ایران درست میفرمایند و من اهل لرستان نیستم بلکه اهل استرآباد میباشم و آنگاه نامه ابوقداره را از جیب بیرون آورد و بدست گرفت و با گام های آهسته به خان زند نزدیک گردید و با تقدیم کرد . کریم خان زند نامه را گشود و خواند و بعد از مطالعه آن نوشته ، سراز کاغذ برداشت و بدقت میرزا مهدی را نگریست . خان زند تا آن روز میرزا مهدی را ندیده بود و فقط در کرمانشاه هنگام جنگ از راه دور چشمش به شبح او افتاد و نتوانست قیافه اش را ببیند میرزا مهدی استرآبادی با این که کهن سال بود قیافه ای مطبوع داشت و کریم خان زند بعد از این که مدتی او را نگریست گفت میرزا مهدی خان ، بنشین و مردی مثل تو میتواند بنشیند و آنگاه اضافه کرد ، اگر من پادشاه بودم باز بتو اجازه نشستن میدادم . میرزا مهدی ، روی دوزانو، مقابل خان زند نشست و کریم خان زند گفت شنیده بودم که توبه پشت کوه رفته ای ولی انتظار نداشتم که تو را در اینجا ببینم . میرزا مهدی گفت من وقتی حسن کردم که مغضوب پادشاه ایران قرار گرفتم از هول جان بطرف پشت کوه رفتم و در آنجا سکونت کردم . کریم خان زند گفت تا روزی که تو، آن جوانك ساوه ای را به اسم شاه سلطان حسین ثانی بر تخت نشانیده بودی خود من ، نسبت بتو کدورت زیاد نداشتم و گرچه فرمان هائی بخط تو در طائفه ما هست که در دوره نادرشاه نوشته شده ولی من میدانستم که در آن دوره ، تو مامور بودی و معذور . اما بعد از این که آن جوان ساوه ای را بر تخت نشانیدی فهمیدم که کمر دشمنی با مرا بر میان بسته ای ؟ میرزا مهدی گفت ای پادشاه ایران من کمر خصومت تو را بر میان نبسته بودم بلکه فریب خوردم و تصور

میکردم که آن جوان ، راستی پسر شاه سلطان حسین صفوی است . کریم خان زند گفت میرزا مهدی خان ، این حرف را نزن که کسی از تو نمیپذیرد و من بآن مرد لاریجانی که نامه تو را برای محمد حسن خان قاجار میبرد گفتم که مردی چون میرزا مهدی استرآبادی فریب جوانی مانند حسین ساوه‌ای را نمیخورد و امروز هم بتو میگویم مردی چون تو که در همه عمر مشغول خدمت در دیوان بودی و اهل فضل میباشی فریب يك جوان بی اطلاع را نمیخوری و تو در اولین ساعت که آن جوان را دیدی فهمیدی که وی دروغ میگوید و پسر شاه سلطان حسین صفوی نیست . در هر حال امروز من و تو، در يك سطح هستیم و نه من پادشاه هستم نه تو مغضوب . میرزا مهدی گفت شما پادشاه ایران هستید و شکست خوردن در میدان جنگ ، از ارزش و مقام شما نمی‌کاهد و من یقین دارم که این شکست علتی داشته غیر از علل جنگی . کریم خان زند گفت شکست خوردن من علت جنگی داشته و علتش این بوده که من يك قشون به مازندران و استرآباد فرستادم و در نتیجه با نیروئی ضعیف بجنگ آزادخان افغانی رفتم . میرزا مهدی که میخواست راجع بعلل شکست خوردن کریم خان زند بیشتر کسب اطلاع کند گفت من خود دیدم که در کرمانشاه ، پادشاه ایران سی و پنج هزار سرباز داشت . کریم خان زند گفت درست است که من آنجا دارای سی و پنج هزار سرباز بودم ولی برای جنگ با محمد حسن خان قاجار يك قشون به مازندران و استرآباد فرستادم و قسمتی از سربازان خود را هم در تهران گذاشتم و سبز علی بيك هم نیم فوج از سربازان مرا برد و من فقط باده هزار مرد راه اصفهان را پیش گرفتم . میرزا مهدی استرآبادی فهمید که هنوز کریم خان زند دارای يك قشون میباشد که در مازندران و استرآباد است و عده‌ای هم سرباز در تهران دارد . آنگاه میرزا مهدی استرآبادی گفت لابد قشون پادشاه ایران که بمازندران و استرآباد رفته به محمد حسن خان قاجار غلبه کرده است کریم خان زند گفت هنوز از وضع آن قشون اطلاع ندارم و نمیدانم که آیا به محمد حسن خان غلبه کرده یا شکست خورده است میرزا مهدی گفت پادشاه ایران میتواند در همه جا فاتح شود . کریم خان زند پرسید چطور؟ میرزا مهدی استرآبادی جواب داد رئیس طوائف پشت کوه خیلی نفوذ دارد و میتواند عشایر پشت کوه را وادار کند که بکمک پادشاه برخیزند و يك قشون بزرگ بوجود بیاید و بعد از این که آن قشون بوجود آمد شما در همه جا فاتح خواهید شد . کریم خان زند پرسید مستمري صاحب منصبان و سربازان این قشون را که خواهد داد و من در این جا پولی ندارم که بتوانم به صاحب منصبان و سربازان مستمري بدهم . میرزا مهدی استرآبادی جواب داد شما بعد از گرفتن اصفهان میتوانید از درآمد آنجا و سایر شهرهای عراق ، مستمري صاحب منصبان و سربازان را بپردازید .

کریم خان زند گفت معهنا برای حرکت کردن از این جا باید مقداری پول داشت . میرزا مهدی گفت من قدری پول دارم و بشمامیدم و شما هم مبلغی روی آن بگذارید و به مصرف هزینه اولیه قشون برسانید و بعد از این که به اصفهان رسیدید آنچه را که من پرداخته‌ام بمن بدهید . کریم خان زند گفت میرزا مهدی خان آیا توحاضری که در این موقع که دست من از همه جا کوتاه است بمن کمک کنی . میرزا مهدی گفت بلی

ای پادشاه ایران و من برای این که وفاداری خود را بشما بشبوت برسانم حاضرم تا آنجا که از دستم برمیآید به شما کمک کنم تا شما بدانید که من در گذشته نسبت بشما خصومت نداشته‌ام. کریم خان زند گفت اگر من از تو خدمتی بینم سوابق را بکلی فراموش خواهم کرد و پادشاه خدمت‌تورا خواهم داد و هر تقاضائی که داشته باشی مشروط بر این که قابل قبول باشد از طرف من اجابت خواهد شد. میرزا مهدی گفت من درازای خدمتی که به پادشاه ایران خواهم کرد توقع زیاد ندارم و تنها درخواست من این است که بگذارید من املاک خود را تصرف نمایم. کریم خان زند پرسید املاک تودر کجاست؟ میرزا مهدی جواب داد در استرآباد و کرمانشاهان و فارس و خراسان.

کریم خان زند گفت بعد از این که این ایالات از طرف من اشغال شد تورا آزاد خواهم گذاشت که املاک خود را تصرف نمائی. میرزا مهدی استرآبادی گفت درخواست دیگر من این است که بدگوئی سبزعلی بیک را از من بگوش نسپارید زیرا آن مرد با من خصومت دارد و دشمنی او هم بر اثریک اختلاف ملکی میباشد و علت دیگر ندارد. کریم خان زند گفت او با تو خیلی خصومت دارد. میرزا مهدی گفت من و سبزعلی بیک همقطار بودیم و در دستگاه نادر شاه خدمت میکردیم و من در دوره سلطنت نادر شاه خیلی باو کمک کردم و پیوسته حفظ‌الغیب او را مینمودم و بر پادشاه ایران پنهان نیست خدمت گزاری که همه وقت در حضور پادشاه باشد، چقدر میتواند برای حفظ‌الغیب همقطاران خود مفید واقع شود یا برعکس آنها را از نظر شاه بیندازد. کریم خان زند گفت شنیده‌ام که تومشی حضور نادر شاه بوده‌ای. میرزا مهدی گفت من در سفر و حضر با نادر شاه بودم و از هر فرصت استفاده کردم تا خدمات سبزعلی بیک را در نظر نادر، بزرگ جلوه بدهم و در هر موقع، هر توصیه‌ای که بمن میکرد میپذیرفتم و درخواستش را به انجام میرسانیدم ولی او بر اثریک اختلاف در استرآباد، سابقه یک عمر دوستی را فراموش کرد و با من دشمن شد در صورتی که من با سبزعلی بیک خصومتی ندارم.

کریم خان زند گفت من به سبزعلی بیک میگویم که دست از خصومت با تو بردارد و مثل گذشته با تودوست شود. میرزا مهدی استرآبادی زبان به تشکر گشود و گفت عمر من به نهایت رسیده و من شاید بیش از دوسه سال زنده نباشم ولی آن مدت از عمر را که باقی مانده صرف خدمت بشهریار ایران خواهم کرد. میرزا مهدی استرآبادی مردی نبوت که پول خود را برایگان به کریم خان زند بدهد و آن مرد بعد از رعایت جوانب امور حاضر شد که مبلغی به کریم خان زند بپردازد و او را بر تخت سلطنت بنشاند. میرزا مهدی بعد از وقایعی که برایش پیش آمد متوجه شد که املاکش در همه جای ایران از دستش بدر رفته اما اگر کریم خان زند به تخت و بخت برگردد وی میتواند املاک خود را لااقل در فارس و کرمانشاهان بتصرف درآورد. میرزا مهدی استرآبادی پیر بود و کریم خان زند جوان، و آفتاب اقبال میرزا مهدی بعد از گذشتن از نصف‌النهار، بطرف افول میرفت در صورتی که آفتاب اقبال کریم خان زند بمناسبت جوانی وی ممکن بود بسوی نصف‌النهار برود. از جوانی کریم خان زند گذشته، آن مرد شجاعت داشت و میرزا مهدی میدانست

که درعراق (یعنی شهرهای مرکزی ایران) وبخصوص دراصفهان محبوبیت دارد واگر بکریم خان زندکمک شود واو، کمرراست کند ، مردم عراق با رضایت و تمایل ، سلطنت کریمخان زند را خواهند پذیرفت .

میرزا مهدی استرآبادی گرچه يك (ریسك) میکرد ومبلغی ازپول خود را که به کریمخان زند میداد بخطر میانداخت . اما منافعی که در نظر داشت بقدری زیاد بود که بآن ریسک ودرخطر انداختن مبلغی ازپول میارزید و کدام بازرگان است که بدون هیچ گونه ریسک بتواند امیدوار به تحصیل سود زیاد باشد . حداقل فایده ای که به خطر انداختن آن پول برای میرزا مهدی استرآبادی داشت این بود که ازخطر کریم خان زند ودشمن بزرگ خود سبزعلی بیك مصون میشد ومیتوانست از پشت کوه خارج شود وبه کرمانشاهان برود ودر آنجا ازملك خود بهره مند شود . لذا کمک میرزا مهدی استرآبادی به کریم خان زند کاری بوده است عاقلانه ومعامله ای سودمند شمرده میشد واگراقبال با کریم خان زند مساعدت میکرد ، منافع سرشار عاید میرزا مهدی میگردد ، و ممکن بود که در دستگاه کریم خان زند دارای مرتبه ومقامی شود شبیه به مرتبه ای که در دستگاه نادر داشت .

بعد از این که خاطر میرزا مهدی استرآبادی از ناحیه خود او آسوده شد درصدد برآمد تحقیق کند که برعباسقلی لاریجانی چه گذشته است . کریم خان زند گفت آن مرد لاریجانی ، که نامه ای از طرف تو برای محمد حسن خان قاجار میبرد گرفتار قشون ما شد و او را نزد من آوردند ومن از او پرسیدم که اربابش کجاست واوجواب داد در جوانرود است . سبزعلی بيك که اصرار داشت تو را دستگیر کند میخواست نوکرت را با خود به جوانرود ببرد ولی نوکرتو ، از من التماس کرد که او را به جوانرود نفرستم وگفت اگر او را به جوانرود ببرند اربابش یعنی تو ، تصور خواهی نمود که اوسبزعلی بيك را برای دستگیری توهدایت کرده است . من که میخواستم به ساوه واز آنجا باصفهان بروم او را با خود بردم وسبزعلی بيك با پانصد سرباز که من باوداده بودم راه جوانرود را پیش گرفت . اما تورا در آنجا نیافت وبا دقت تحقیق کرد ومعلوم شد که تو هرگز در جوانرود نبوده ای ونوکر لاریجانی تودروغ گفت وبرای این که سبزعلی بيك را بجائی بفرستد که میدانست تو در آنجا نیستی ، گفت که تودرجوانرود سکونت کرده ای وتودر آن موقع در کجا بودی .

میرزا مهدی جواب داد من آن موقع در قصر شیرین بودم . کریم خان زند اظهار کرد سبزعلی بيك نامه ای بمن نوشت وگفت که نوکرتو او را فریب داد واز من خواست که آن مرد لاریجانی را نزد او بفرستم تا از وی تحقیق نماید تودر کجا هستی و من هم او را نزد سبزعلی بيك فرستادم ودیگراطلاع ندارم نوکرت اکنون در کجاست . کریم خان زند اطلاع داشت که سبزعلی بيك عباسقلی لاریجانی نوکر میرزا مهدی را کشته ولی آن خبرشوم را به منشی نادر شاه نداد .

میرزا مهدی استرآبادی گفت عباسقلی لاریجانی میدانست که من در جوانرود نیستم بلکه در قصر شیرین میباشم . اما چون میدانست که اگر سبزعلی بيك مرا دستگیر کند

ممکن است بقتلم برساند اظهار کرد که من ، در جوانی در هستم وایکاش که سبزعلی بیک آسیبی به آن مرد صدیق و وفادار نرسانیده باشد .

کریم خان زند سکوت کرد و بعد ، موضوع صحبت را بمسئله اصلی کشانید و پرسید توجه موقع با من کمک خواهی کرد ؟ میرزا مهدی استرآبادی گفت من امروز به پشت کوه برمیگردم و رئیس کل عشایر پشت کوه را وادار میکنم که از روسای عشایر پشت کوه بخواهد که مردان خود را برای کمک پادشاه ایران براه بیندازند . کریم خان زند پرسید آیا تو خود روسای عشایر پشت کوه را میشناسی ؟ میرزا مهدی اظهار کرد در مدت سکونت در پشت کوه با بعضی از روسای عشایر آشنا شده ولی بیشتر با رئیس کل دوستی دارم . کریم خان زند گفت من هنوز لرها را در جنگ ندیده‌ام و آیا دارای ارزش جنگی هستند یا نه ؟ میرزا مهدی گفت اگر قائل شویم که اولین شرط دارا بودن ارزش جنگی ، جرئت میناشد لرها بهترین سربازان ایران و شاید دنیا هستند زیرا ترس ندارند . من در مدت سکونت خود در پشت کوه میشنیدم که لرها با چوب بجنک بیروپلنگ میروند و آن جانوران را بقتل میرسانند و هیچ چیز، در آنها تولید وحشت نمیکند . اما چون مردمی ساده هستند نمیتوان بهسولت آن ها را مطیع مقررات نظامی کرد . معهذا من فکر میکنم که پادشاه ایران میتواند در مدتی کم از لرها يك قشون منظم بوجود بیاورد . کریم خان زند گفت تو چند تن از لرها را میتوانی بکمک من وارد جنگ نمائی . میرزا مهدی استرآبادی گفت پشت کوه آن قدر جمعیت دارد که میتوان با مردان آن حتی يك قشون یکصد هزار نفری بسیج کرد .

خان زند با حیرت گفت آیا پشت کوه این قدر وسیع و پر جمعیت است که میتواند يك قشون صد هزار نفری بدهد . میرزا مهدی گفت بلی ای پادشاه ایران و ما اگر پول کافی میداشتیم میتوانستیم يك قشون یکصد هزار نفری از لرها را بسیج نمائیم . اما چون پول کافی نداریم باید به قشون کوچکتر بسازیم . خان زند پرسید شماره سربازان آن قشون چقدر خواهد شد ؟ میرزا مهدی گفت من سعی مینمایم که رئیس کل عشایر را وادار کنم که از روسای عشایر بخواهد که يك قشون پنجاه هزار نفری براه بیندازند ولی اگر نشد ناگزیریم با قشون کمتر بسازیم . خان زند گفت از سی هزار نفر کمتر بدون فایده است میرزا مهدی استرآبادی گفت کمال سعی را خواهد کرد که شماره سربازانی که روسای عشایر لر، برای کمک پادشاه ایران براه میاندازند از سی هزار تن کمتر نباشد . کریم خان زند گفت آیا لرها مسلح هستند ؟ میرزا مهدی گفت قسمتی از آنها تفنگ دارند و اسلحه دیگران شمشیر و تبر و کارد و نیزه است ولی آنهایی که تفنگ دارند در تیراندازی ممتاز هستند و تیر يك تفنگدار لر خطا نمیکند . کریم خان زند پرسید چند نفر از آنها تفنگدار هستند میرزا مهدی گفت نمیدانم و تحقیق میکنم و شماره تفنگداران لر را بعرض پادشاه ایران خواهم رسانید . خان زند گفت من از وضع پشت کوه اطلاع ندارم و نمیدانم چقدر باید مستمری به لرها داد میرزا مهدی گفت روسای عشایر لر، بمردان قبیله خود ، هنگام جنگ ، مستمری نمیدهند ولی دست آنها را برای غارت باز میگذارند . کریم خان زند گفت من

نمیتوانم این کار را بکنم و لرها را آزاد بگذارم که مردم را مورد غارت قرار بدهند چون من با مردم ایران جنگ ندارم. میرزا مهدی گفت در این صورت پادشاه ایران باید این لرها، انضباطی دقیق را برقرار نماید تا این که مانع از غارت آنها شود و عادت چپاول را هم روسای عشایر لر، در مردان خود بوجود آورده‌اند و برای این که هنگام جنگ بآنها مستمری ندهند آزادشان میگذارند که بعد از غلبه بردشمن هر جا را که بتوانند مورد غارت قرار بدهند.

کریم خان زند گفت من نمیگذارم که لرها، جائی را غارت کنند چون اگر این واقعه صورت بگیرد هیچ کس نخواهد پذیرفت که روسای عشایر لر، مردان خود را بد عادت کرده‌اند بلکه همه، غارتگری افراد را از من خواهند دانست و تصور خواهند کرد که من دستور داده‌ام مردم را مورد چپاول قرار بدهند. میرزا مهدی استرآبادی گفت برای ممانعت از این که افراد، مردم را مورد غارت قرار دهند باید بآنها مستمری داد. خان زند گفت من بآنها مستمری میدهم. میرزا مهدی اظهار کرد شغل لرها در پشت کوه پرورش دام است و همه دارای گوسفند میباشند و بعضی از آنها گاو هم دارند و در داخل پشت کوه بیلاق و قشلاق میکنند و در پشت کوه مراتعی هست که وسط زمستان، گرم و سبز و خرم میباشد و انسان میتواند، هنگام شب کنار مرتع بخوابد. معاش لرها از دامداری میگردد و در سراسر پشت کوه مردی نیست که گوسفند نداشته باشد و بطوری که گفتم بعضی از آنها دارای گاو نیز هستند و پیرو کرده گاوی پشت کوه در ایران نظیر ندارد در فصل تابستان لرها پشت کوه با گله‌های گوسفند و گاو خود بکوه‌ها میروند و گوسفندان و گاوان خود را در مراتع دامنه کوه‌ها رها مینمایند و بعد از این که هوا خنک شد و پائیز رسید از کوه‌ها فرود می‌آیند و بسوی مراتعی که در جلگه‌های گرمسیر پشت کوه قرار گرفته میروند. در سراسر پشت کوه يك خانواده محتاج وجود ندارد زیرا همه مشغول دامداری هستند و از حیث معاش مرفه میباشند.

میرزا مهدی استرآبادی گفت بهمین جهت استخدام لرها برای سربازی مشکل است زیرا يك مرد لر که در پشت کوه زندگی میکند از حیث معاش در عسرت نیست که تا وقتی باو میگویند سرباز شود بپذیرد کریم خان زند گفت لابد بهمین علت است که من تا امروز، سربازی نداشته‌ام که اهل پشت کوه باشد میرزا مهدی گفت نادر شاه افشار هم دارای سربازان مزدور لر، از لرها پشت کوه نبود اما همین اشخاص که بمناسبت نداشتن احتیاج حاضر نیستند سرباز مزدور شوند خیلی از روسای عشایر خود گوش شنوا دارند و وقتی روسای عشایر بآنها میگویند که باید بجنگ بروند گوسفندان و گاوان خود را بزن‌ها میسپارند و تفنگ و تبر و شمشیر و نیزه خود را بر میدارند و براه می‌افتند و هر جا که روسای عشایر بگویند میروند و می‌جنگند و بطوری که گفتم بعد از خاتمه جنگ روسای عشایر، آنها را آزاد میگذارند که سکنه شهرها و قصبات مغلوب را مورد غارت قرار بدهند و آنچه از راه چپاول بدست می‌آورند پادشاه شرکت آنها در جنگ میباشد این است که اکنون هم برای براه انداختن لرها باید بروسای عشایر آنها مراجعه کرد و من به پشت کوه بر میگردم و

ترتیب این کار را با رئیس کل عشایر میدهم . میرزا مهدی استرآبادی بوعده وفا کرد و رئیس کل عشایر را واداشت که از روسای لربخواهد که يك قشون برای کمک به کریم خان زند گردآوری نمایند و روسای عشایر هم بتوصیه رئیس کل يك قشون گردآورند و برای کمک به کریم خان زند به خرم آباد فرستادند. آزاد شاه افغانی وقتی شنید که کریم خان زند در خرم آباد است و قصد دارد که باصفهان حمله ور شود و آنجا را اشغال نماید ، يك قشون از اصفهان برای جنگ با کریم خان زند بخرم آباد فرستاد ولی لرها همت کردند و شجاعت بخرج دادند و قشون آزاد شاه افغانی شکست خورد و ما چون سعی داریم که زودتر بدوران خواجه تاجدار برسیم مباحث را خیلی مختصر کرده ایم و میکنیم .

يك بار گفتیم که مورخ چون مسافری است که از دامنه يك رشته از جبال عبور میکند و فقط قله مرتفع آن ، توجه وی را جلب مینماید و نمیتواند بقله های دیگر که در طول چندین فرسنگ عقب قله های مرتفع قرار گرفته توجه کند زیرا اگر بخواهد وصف قله های درجه دوم و سوم و چهارم را نیز بکند از دور تسلسل رهائی نخواهد یافت ما هم اگر بخواهیم تمام وقایع را که بعد از قتل نادر شاه تا زمان سلطنت خواجه تاجدار اتفاق افتاده بیان کنیم بیم آن میرود که هرگز از مقدمات خارج نشویم و بدوران زندگی جالب توجه خواجه تاجدار نرسیم . این است که مثل مسافری که از دامنه جبال بگذرد فقط قله های مرتفع را مورد توجه قرار میدهم و از وصف قله های دیگر صرف نظر مینمائیم .

بعد از این که کریم خان زند در خرم آباد با همت لرها فاتح شد میرزا مهدی خوشوقت گردید و بخود مژده داد که خواهد توانست با استفاده از قدرت کریم خان زند ، املاک خود را در استرآباد و خراسان و جاهای دیگر ، تصاحب نماید . کریم خان زند ، با قشون لرا خرم آباد بعزم اشغال اصفهان براه افتاد اما نتوانست خود را به اصفهان برساند و با مقاومت شدید آزاد شاه افغانی مواجه شد و برگشت و راه فارس را پیش گرفت و چون در آن موقع در شیراز نیروئی وجود نداشت که جلوی کریم خان زند را بگیرد وی شیراز را بطور موقت پایتخت خود کرد و این واقعه در ماه رجب سال ۱۱۶۷ هجری قمری اتفاق افتاد . کریم خان زند اگر میتوانست به اصفهان برود آنجا را پایتخت خود میکرد و شیراز از این جهت پایتخت کریم خان زند شد که آن مرد ، نتوانست در سال ۱۱۶۷ هجری قمری باصفهان برود .

محمد حسن خان قاجار در صدد اشغال تهران بر آمد

بعد از این که کریم خان زند مقیم شیراز شد میرزا مهدی استرآبادی را مستوفی کرد یعنی اداره امور مالی کشور خود را باو سپرد شغلی که از طرف کریم خان زند به میرزا مهدی داده شد ، از لحاظ درآمد ، بهترین مشاغل در ایران بود زیرا مستوفی ، درآمد و هزینه کشور را درست داشت .

میرزا مهدی استرآبادی که روش وصول مالیات را در مکتب نادر شاه آموخته

بود به کریم خان زند گفت من در ظرف دو سال خزانه تورا پرازرو گوهرخواهم کرد و تمام هزینه‌های تو و در درجه اول هزینه قشون تورا خواهم پرداخت کریم خان زند گفت من نمیخواهم که مردم را مورد غارت قرار بدهم و همین قدر که خرج قشون و سایر هزینه‌های ضروری پرداخته شود برای من کافی است و بخصوص از بکار بردن روش نادری در وصول مالیات باید خودداری شود میرزا مهدی گفت اگر روش نادری را در وصول مالیات بکار نبریم کسی مالیات نخواهد پرداخت. کریم خان زند گفت من موافقت میکنم که برای دریافت مالیات از مردم بآنها فشار بیاورند ولی نه مثل دوره نادرشاه که هر کس مالیات نمیداد باید سربدهد میرزا مهدی استرآبادی که مردی آزموده بود وضع خزانه کریم خان زند را اصلاح کرد و مستمری سربازان لر را بطور منظم پرداخت و کریم خان زند را وادار کرد که تحفه‌ای گرانبها برای رئیس کل عشایر و هریک از روسای لر بفرستد.

کریم خان زند، میخواست که برود و اصفهان را اشغال کند و آزاد شاه افغانی را از پا درآورد. میرزا مهدی استرآبادی به کریم خان زند سفارش مینمود که از حمله به اصفهان خودداری نماید مگر وقتی که مطمئن باشد فاتح خواهد شد و برای این که از نیروی خود اطمینان حاصل نماید با امرای ایران علیه آزاد شاه افغانی متحد شود نقشه میرزا مهدی استرآبادی این بود که کریم خان زند را با محمد حسن خان قاجار اشاقه‌باش علیه آزاد شاه افغانی متحد نماید تا این که علاوه بر ازبکین بردن آزادشاه بتواند از دوستی کریم خان زند و محمد حسن خان قاجار استفاده نماید و املاک خود را در استرآباد بدست بیاورد. اگر کریم خان زند و محمد حسن خان قاجار متحد میشدند تاریخ ایران از سال ۱۱۶۸ هجری قمری بیحد طوری دیگر نوشته میشد ولی کریم خان زند طرح میرزا مهدی را نپذیرفت چون حس میکرد که میرزا مهدی استرآبادی قصدی دیگر دارد زیرا در گذشته، نامه‌ای را که آن مرد به محمد حسن خان قاجار فرستاده بود خواند و اطلاع داشت که میرزا مهدی میخواست که به استرآباد برود و املاکش را بتصرف درآورد از این گذشته، کریم خان زند نمیخواست مقدم بر درخواست اتحاد شود و انتظار داشت که محمد حسن خان قاجار قدم بجلو بگذارد و درخواست اتحاد کند و محمد حسن خان قاجار که قصد داشت بعراق (ولایات مرکزی ایران) حمله نماید قدم بجلو نمیگذاشت. میرزا مهدی استرآبادی که می فهمید کریم خان زند مقدم بر درخواست دوستی نمیشود، نامه‌ای به محمد حسن خان قاجار نوشت و در آن نامه شرحی در خصوص فواید دوستی و اتحاد برشته تحریر درآورد و گفت بهتر آن است که خان قاجار قدم بجلو بگذارد و دست اتحاد بسوی خان زند دراز کند تا این که بتواند بکمک هم، آزاد شاه افغانی را از اصفهان برانند ولی محمد حسن خان قاجار جواب نامه میرزا مهدی را نداد چون او هم فهمیده بود که منظور میرزا مهدی استرآبادی این است که املاک خود را در استرآباد، بدست بیاورد. یکسال بعد از این که کریم خان زند در شیراز سکونت کرد وضع مالی، و هم وضع قشون او طوری اصلاح شد که توانست برای حمله باصفهان براه بیفتد. لیاقت

میرزا مهدی استرآبادی مورد توجه کریم خان زند قرار گرفت و هنگامی که میخواست بسوی اصفهان برآید بیفتند میرزا مهدی را که مستوفی کل بود حکمران شیراز نیز کرد خان زند علاوه بر سربازان لر، عده‌ای از عشایر فارس را هم برای جنگ با آزاد شاه افغانی با خود به سوی اصفهان برد. آزاد شاه با سربازان خود، جهت جلوگیری از کریم خان زند از اصفهان خارج شد ولی نیروی خان زند طوری نسبت باوبرتری داشت که بعد از دو ساعت زد و خورد، آزاد شاه افغانی متوجه گردید که نمیتواند مقاومت نماید و تماس خود را با قشون کریم خان زند قطع نمود و برگشت و قصد داشت خویش را با اصفهان برساند و در آن شهر مقاومت کند.

در اصفهان يك روحانی بود باسم شیخ محمد علی اهل (مورچه خرد).
(توضیح - تلفظ صحیح این کلمه بر مترجم معلوم نیست که آیا (مورچه خرد) یا (مورچه خوار) یا (مورچه خرت) است - مترجم).

آن مرد جزو روحانیون طراز اول اصفهان نبود ولی در شهر معروفیت داشت و ب مردم گفت اگر آزاد شاه افغانی با اصفهان برسد و بخواهد در این شهر مقاومت نماید، اصفهان مثل دوره شاه سلطان حسین صفوی تحت محاصره قرار خواهد گرفت و همه از گرسنگی خواهند مرد و باید دروازه‌های اصفهان را بست و راه ورود آزاد شاه را مسدود نمود و چون قشون کریم خان زند آزاد شاه افغانی را تعقیب مینماید او نخواهد توانست بشهر حمله ور شود و حصار را بگشاید.

بعضی بر آنند که شیخ محمد علی اهل مورچه خرد همدست کریم خان زند بود و کریم خان زند با اطلاع داد که آزاد شاه افغانی شکست خورده و دروازه‌های شهر را ببندند تا این که پادشاه افغانی نتواند وارد شهر شود و در آنجا مقاومت نماید. در اصفهان، فقط شیخ محمد علی طرفدار کریم خان زند نبود بلکه تمام اصفهانیها طرفدار خان زند بودند و آرزو میکردند که وی بر آزاد شاه افغانی غلبه نماید و بهمین علت وقتی شیخ محمد علی مورچه خردی ب مردم گفت که دروازه‌ها را ببندند و نگذارند که آزاد شاه افغانی وارد شهر شود مردم با سرعت بحرکت درآمدند و دروازه‌ها را بستند و پشت آنها سنگ چیدند و عده‌ای از تفنگچیان اصفهانی را بالای حصار قرار دادند آزاد شاه افغانی وقتی مشاهده کرد که دروازه‌های اصفهان مسدود است و بالای حصار، تفنگچی قرار گرفته تهدید کرد که اگر دروازه‌ها را نکشایند، او، در اصفهان يك نفر را زنده نخواهد گذاشت ولی چون قشون کریم خان زند وی را تعقیب میکرد نتوانست برای گشودن شهر اقدام کند و ناچار شد بگریزد و طولی نکشید که قشون کریم خان زند نمایان گردید و خود کریم خان که میدانست همه در اصفهان وی را میشناسند خویش را ب مردم نشان داد و سکنه اصفهان که بالای حصار جمع شده بودند صلوات فرستادند و با شادمانی، دروازه‌ها را بروی قشون کریم خان گشودند و برسم ایرانیان مقابل کریم خان، هنگامی که بطرف قصر سلطنتی اصفهان میرفت گوسفند قربانی کردند و ابوتراب ملقب به شاه اسماعیل ثالث

که هنوز در اصفهان بود با استقبال کریم خان زند رفت و امیدوار بود که باز با کمک کریم خان بر تخت سلطنت بنشیند ولی دیگر خان زند با و اعتناء نکرد شادمانی مردم اصفهان از ورود کریم خان زند، بر اثر يك واقعه ناگوار، از بین رفت و آن این بود که لرهای پشت کوه از فرط سادگی بگمان این که اصفهان شهری است که با جنگ گرفته شده و غارت کردن آن مجاز است دست بچپاول زدند و کریم خان زند مجبور شد که بوسیله سربازانی که از عشایر فارس بودند جلوی لرها را بگیرد گرچه، جلوی لرها گرفته شد و آن قسمت از اموال که بغارت رفت بصاحبانشان مسترد گردید اما عده‌ای از لرها و سربازان عشایر فارس بقتل رسیدند و بین لرها و خان زند کدورت بوجود آمد.

لرها بعد از آن واقعه از اصفهان مراجعت کردند و به مسقط الراس خود پشت کوه برگشتند میگویند خود لرها مراجعت نمودند و گفتند که دیگر برای خان زند نخواهند جنگید و بعضی بر آنند که کریم خان زند آنها را به پشت کوه برگردانید چون متوجه شد که بعد از آن خونریزی نمیتواند آنها را نگاه دارد زیرا بذر کدورت در زمین کاشته شده، و پس از آن بارور خواهد شد در هر حال، مراجعت لرها به پشت کوه، قشون کریم خان زند را ضعیف کرد و لرها دلیرترین سربازان قشون خان زند محسوب میشدند.

میرزا مهدی استرآبادی در شیراز از زرد و خورد لرها و سربازان عشایر فارس مطلع شد و دانست که لرها مراجعت کردند یا کریم خان زند آنان را برگردانید و نامه‌ای بخان زند نوشت و گفت باز گردانیدن لرها از طرف شما، اشتباه بوده است و من از راه دولتخواهی شما پیشنهاد میکنم که لرها را مورد تحبیب قرار بدهید و برگردانید ولی کریم خان فرصت نکرد که لرها را برگرداند زیرا به طوری که خواهیم گفت مورد حمله محمد حسن خان قاجار اشاقه باش قرار گرفت.

بعد از این که اوضاع اصفهان آرام شد وجوه شهر از کریم خان زند درخواست کردند که تاج بر سر بگذارد و بطور رسمی بر تخت جلوس کند و بنام خود سکه بزند و مردم از جان و دل او را بسلطنت خواهند پذیرفت کریم خان زند گفت من و کیل الرعا یا هستم نه پادشاه آنها و تاج بر سر نمیگذارم وجوه اصفهان گفتند ما از این جهت درخواست میکنیم که شما تاج بر سر بگذارید که برای سلطنت کسی را صالح تر و بهتر از شما نمیدانیم و دیگر این که میخواستیم شما پادشاه ما باشید تا این که سرپرستی ما را بر عهده بگیرید خان زند گفت من بدون این که تاج بر سر بگذارم حاضرم که سرپرستی شما را بر عهده بگیرم و آنچه برای رفاه شما از دستم برآید خواهم کرد.

آزاد شاه افغانی در مدت سلطنت در اصفهان ارمنی‌ها را که در دوره صفویه بآن شهر کوچانیده شده بودند خیلی اذیت کرد و کریم خان زند، بجبران آن، خیلی نسبت به ارمنی‌ها محبت نمود و آنچه از آنها گرفتند تا آنجا که تحصیل آن امکان داشت به ارمنی‌ها مسترد داشت و فرمان صادر کرد که ارمنی‌های اصفهان مدت ده سال از پرداخت مالیات معاف باشند.

هنگامی که کریم خان زند در اصفهان مشغول کارهای عمرانی بود باو خبر رسید که محمد حسن خان قاجار اشاقه‌باش تهران را اشغال کرده است و عازم اصفهان میباشد محمد حسن خان ، بعد از این که برای ایالات استرآباد و مازندران و گیلان مسلط شد بطوری که گفتیم تصمیم گرفت عراق را اشغال کند و با يك قشون نیرومند بسوی تهران براه افتاد و هنگامی که بطرف تهران میرفت فرمانده جلوداران قشون او پرسیزده ساله اش محمد خان بود که بعد با اسم آقا محمد خان معروف گردید .

آقا محمد خان قاجار در سن سیزده سالگی

آقا محمد خان جوانی بود باریک اندام و متوسط القامه و دارای چشم‌های زیبا و گیرنده و دهان کوچک هر کس چشم‌های زیبا و دهان کوچک آن پسر را میدید تصور میکرد که در روح وی هوی و هوس غلبه دارد اما وقتی آن پرسیزده ساله کلاه را از سر برمیداشت و چشم بیننده به پیشانی بلند وی میافتاد تغییر عقیده میداد و می‌فهمید مردی که دارای آن پیشانی بلند است مقهور هوی و هوس نمیشود . آقا محمد خان ، با این که پیش از سیزده سال نداشت از برجسته‌ترین تیراندازان قشون محمد حسن خان بشمار می‌آمد و جیران مادر آقا محمد خان ، از روزی که دودست‌پسرش آن قدر قوت گرفت که تفنگی بدست بگیرد و قن‌داق آن را بکف بگذارد ، تفنگ بدستش داد . جیران اولین آموزگار آقا محمد خان شد و الفبا را با او آموخت و قلم را برای نوشتن بدستش داد و سوره‌های کوچک قرآن را آن قدر برایش خواند تا حفظ کند . مربی آقا محمد خان مادرش بود نه پدرش در صورتی که بین عشایر و طوائف صحرا نشین ، پدر مربی پسر میشود نه مادر . اما پدر ، یعنی محمد حسن خان ، دائم در سفر ، یا در جنگ بود و به تعلیم و تربیت پسرانش خود نمیرسید و آن وظیفه را جیران برعهده گرفت همین که آقا محمد خان قدری بزرگ شد و نیروی تعقل او رشد کرد مادرش باو گفت ای پسر ، در شبی که تو متولد شدی ستاره دنباله‌دار طلوع کرد و هنگامی که طفل بودی چشم‌های آبی رنگ داشتی و آنگاه چشم‌های سیاه شد و بعد از تولد تو ، يك سلسله وقایع خطیر برای پدرت و طائفه اشاقه‌باش اتفاق افتاد اما تمام آن وقایع بعاقبت خیر منتهی گردید و من یقین دارم که تو بعد از این که به مرحله رشد کامل رسیدی از مردان بزرگ خواهی شد و يك مرد بزرگ باید تیرانداز و شمشیرزن و سوارکار و دانشمند و مقتصد باشد چون بزرگی میسر نمیگردد مگر این که تمام عوامل آن دريك نفر جمع شود و تمام این صفات که گفتم برای يك مرد بزرگ ضرورت دارد تا این که مردم از او اطاعت کنند ، و برتری وی را مسلم بدانند .

جیران به پسرش میگفت نادر شاه مردی بود دلیر ولی اگر ثروت نمیداشت دارای اقتدار زیاد نمیشد و ثروت او ، از عوامل موثر قدرتش محسوب میگردد . نادر شاه شجاعت و ثروت داشت اما دانشمند نبود و بهمین جهت نتوانست سلطنت خود را حفظ نماید و اندیشه محدود و لجاجت ، سال‌های سلطنتش را کوتاه کرد و بعد از مرگش فرزندان او سلطنت

نرسیدند ونوه ناپینایش شاهرخ که اینک درخراسان سلطنت میکند آلت دست دیگران میباشد وهرگاه نادرشاه ، دانشمند میبود ، خود اوتا آخرین روز عمر طبیعی سلطنت میکرد وبعد ازوی فرزندانش درایران سلطنت میکردند (فارستر) جهانگرد و محقق انگلیسی که درهمان اوان ازایران گذشته و کتابش باسم (مسافرت ازبنگاله تا انگلستان) معروف است میگوید که آقا محمد خان ، تمام صفات خوب خود را از مادرش جیران فراگرفت وجیران پسر ارشد خود را برای سلطنت تربیت کرد و یکی از صفات نیک که جیران به فرزندش آموخت این بود که او را از کوچکی صرفه جو بیار آورد و باو فهمانید که ثروت در دست هر کسی از عوامل موثر قدرت است و یک پادشاه باید بطور حتم توانگر باشد . همان جهانگرد و محقق انگلیسی میگوید : جیران زوجه محمد حسن خان قاجار و مادر آقا محمد خان از زنهای برجسته جهان بود و در تاریخ اروپا نظیر آن زن وجود نداشته است و گرچه بعضی از زنهای اروپائی در برخی از قسمت ها برجستگی داشتند اما واجد صفات دیگر نبودند ولی جیران دانشمند بود و دلیر و صرفه جو و با استقامت و پسرش آقا محمد خان را طوری تربیت کرد که از تمام صفات خوب مادر برخوردار گردید و اگر جیران نبود نه محمد حسن خان (شوهرش) دارای قدرت میشد نه پسرش آقا محمد خان به سلطنت ایران میرسید . وقتی آقا محمد خان دوازده ساله شد جیران باو گفت فرزند اینک موقعی است که با پدرت بروی تا این که از اطلاعات و تجربه هائی که نزد من نصیب تو نمیشود و آن ها را باید در مسافرت و جنگ و برخورد با اشخاص دیگر بدست آورد برخوردار شوی و دوازده سالگی برای یک پسر ، سن کسب فنون جنگ و تحصیل تجربه است و شاه اسماعیل که سلسله سلاطین صفویه را بنیان گذاشت در سیزده سالگی پادشاه شد و فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت . من تو را دوست دارم و قلبم راضی نیست که تو از من جدا شوی ولی عقلم حکم میکند که تو باید با پدرت بروی تا این که آزمایش بدست بیاوری چون ، در زندگی هر کس و بخصوص مردانی که باید روزی به جاهای بزرگ برسند چیز هائی هست که هیچ معلم نمیتواند بآنها بیاموزد و باید بوسیله تجربه فرا بگیرند . آقا محمد خان قاجار از مادر جدا شد و با پدر برآه افتاد و پدرش متوجه شد که پسر ارشد او ، با استقامت است و زود از خستگی از پا در نمیآید و بعد فهمید که آن پسر با جرئت میباشد و از مرگ بیم ندارد و اگر بیم داشته باشد ، باری آن قدر متین و با اراده هست که بتواند ترس خود را پنهان نماید و آثار وحشت از قیافه اش نمایان نشود . محمد حسن خان متوجه شد که پسر بزرگش جوهر دارد و میتواند با صغرسن ، عهده دار کارهای بزرگ شود و بهمین جهت موقعی که از تهران حرکت کرد تا این که با صفهان برود آقا محمد خان را فرمانده جلوداران قشون خود کرد در صورتی که آن سفیریک مسافرت جنگی بود و محمد حسن خان قاجار میرفت تا با کریم خان زند بجنگد و اصفهان را از او بگیرد . فرمانده جلودار در یک سفر جنگی دارای وظیفه ایست دقیق و میباید مواظب همه جا باشد تا این که قشون غافلگیر نشود و بطور معمول افسران کار کشته را بآن کار میگمارند اما چون محمد حسن خان میدانست که پسرش باهوش است و دارای استقامت

میباشد او را بفرماندهی طلایه خود انتخاب کرد و شاید مشاورینی هم برای او انتخاب نمود که در کاربوی کمک نمایند در آن سفر تا نزدیک اصفهان ، واقعه‌ای که قابل ذکر باشد رونداد و هنگامی که قشون کریم خان زند ، برای پیکار با قشون محمد حسن خان قاجار نمایان گردید آقا محمد خان ، پدیدار شدن قشون کریم خان زند را با اطلاع پدرش رسانید و طبق معمول جلوداران قشون احضار شدند و آقا محمد خان به پدر ملحق گردید و داوطلب شد که مبادرت به حمله نماید ولی پدرش باو گفت: من از این بیم ندارم که تو در میدان جنگ کشته شوی ولی از این بیم دارم که تو را اسیر نمایند و آنوقت کریم خان زند خواهد توانست هر نوع شرط را که میخواهد برای آزادی تو بمن تحمیل نماید و من مجبورم شرطش را بپذیرم . محمد حسن خان در آن جنگ فاتح شد زیرا نیروی کریم خان زند نسبت بقشون محمد حسن خان قاجار ضعیف بود . اگر کریم خان زند لرهای پشت کوه را نگاه میداشت یا این که بعد از رفتن آنها ، آنان را بسرعت برمیگردانید محمد حسن خان قاجار نمیتوانست بر کریم خان زند غلبه نماید و از او شکست میخورد و مجبور میشد برگردد و بعد هم تهران از دستش میرفت و ممکن بود که کریم خان زند با نیروی خود ، استرآباد و مازندران و گیلان را هم از کریم خان زند بگیرد لیکن بازگشت سربازان لر ، قشون کریم خان زند را طوری ضعیف کرد که وی نتوانست مقابل سپاه محمد حسن خان قاجار پایداری نماید و راه فارس را پیش گرفت و محمد حسن خان قاجار وارد اصفهان شد و آن شهر را اشغال کرد از آن بیعد ، محمد حسن خان قاجار پادشاه عراق و ایالات شمالی ایران یعنی استرآباد و مازندران و گیلان گردید .

کریم خان زند در سال ۱۱۶۸ هجری قمری از محمد حسن خان قاجار شکست خورد و به شیراز رفت و از آن بیعد تا چند سال کشور ایران با استثنای خراسان میدان کشمکش سه پادشاه شد اول محمد حسن خان قاجار و دوم کریم خان زند و سوم آزاد شاه افغانی که بعد از شکست خوردن از کریم خان زند به آذربایجان (که گفتیم از آنجا برخاسته بود) رفت عرصه کشمکش این سه پادشاه از ساحل خلیج فارس و دریای عمان بود تا ساحل دریای خزر و آذربایجان و در آن مدت ، صدها هزار تن از کشاورزان ایران در ایالات جنوبی و ایالات مرکزی و ایالات شمالی ایران بقتل رسیدند و چه دودمان‌ها که برباد رفت و چه قصبات و قراء که با خاک یکسان گردید . در بین این سه پادشاه کریم خان زند بمناسبت این که سلامت نفس داشت سعی میکرد کمتر بمردم آسیب برسد اما دو پادشاه دیگر ملاحظه مردم را نمیکردند و فقط میخواستند به پیروزی برسند ولو به بهای معدوم کردن همه کس باشد . شرح جنگ‌های از سال ۱۱۶۸ هجری قمری بیعد ، شرحی است طولانی و هر فصل آن با خون بی گناهان و اشک یتیمان عجین گردیده و هر سنگدلی را متاثر میکند . مورخین اخیر ایران یعنی مورخین دوره قاجاریه وقایع این جنگ‌ها را طوری در تواریخ خود ذکر کرده‌اند که خواننده متوجه وخامت آنها نمیشود و محافظه کاری مورخین دوران قاجاریه دو علت داشته اول این که محمد حسن خان قاجار اشاقه‌باش ،

جد سلاطین قاجاریه بوده و مورخین نمیخواستند چیزی بنویسند که محمد حسن خان را در نظر خواننده نامطلوب جلوه بدهد دوم این که دودمان زندیه بدست قاجاریه ازین رفت و آقا محمد خان قاجار، دودمان زندیه را برانداخت و مورخین دوره قاجاریه که از این واقعیت اطلاع داشتند نمیخواستند که اجحافات کریم خان زند را در جنگ ها ذکر نمایند و رشوه ای در تاریخ به کریم خان زند دادند تا این که دل دوستان وی را بدست آورند محمد حسن خان قاجار در تواریخ دوره قاجاریه مظهر عدالت و مروت و صفا جلوه میکند و اگر گاهی حکم قتل کسی را صادر نماید فقط برای اجرای عدالت میباشد و بس کریم خان زند هم در تواریخ دوره قاجاریه گرچه دارای عدالت و مروت و صفای محمد حسن خان قاجار نیست اما او هم مردی است نیک فطرت و دادگستر و بزرگ منش در عوض آزاد شاه افغانی مورد بی مهری مورخین دوره قاجاریه قرار گرفت و در تمام تواریخی که در دوره قاجاریه نوشته شد آن مرد را طوری جلوه دادند که تفاوتی با محمود افغانی و اشرف افغانی که در پایان سلسله صفویه ایران و اصفهان را مورد حمله قرار دادند نداشت در صورتی که آزاد شاه افغانی نسبت به محمود و اشرف مردی ملایم و رئوف بشمار میآمد و در هیچ موقع ، از او اعمالی نظیر کارهای محمود و اشرف سر نزد . هنگامی که محمد حسن خان و پسر بزرگش آقا محمد خان در اصفهان بودند (احمد شاه) پادشاه افغانستان به خراسان حمله ور گردید این احمد شاه همان (احمد خان ابدالی) افسر نادر شاه بود که گفتیم که بعد از قتل نادر، بطرف افغانستان رفت و در آنجا خود را پادشاه نامید و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد حمله احمد شاه به خراسان بظاهر برای حمایت از شاهرخ نایبنا نوه نادر بود که در آن سرزمین سلطنت میکرد چون چند تن از سرداران شاهرخ یک نوع (حکومت مثلث) یا (هیئت مدیره سه نفری) تشکیل داده ، دست پادشاه نایبنا را بکلی از سلطنت کوتاه کرده بودند . احمد شاه افغانی میگفت چون من در گذشته افسر ارتش نادر بودم و با او در جنگ های متعدد شرکت کردم وظیفه دارم که نوه اش را بر تخت سلطنت بنشانم اما احمد شاه در باطن ، از این جهت خراسان را مورد حمله قرار داد که ثروت روسای عشایر خراسان را بیغما ببرد در بین روسای عشایر خراسان ، بخصوص چهار رئیس قبیله ، بیش از دیگران مطمح نظر احمد شاه افغانی بود . اول (عباسقلی بیگ) یا (عباسقلی خان) رئیس عشیره هزاره - دوم ابراهیم خان بغایری رئیس طائفه ای بهمین اسم - سوم عیسی خان کرد رئیس قبیله کرد - چهارم علیخان قلیچی رئیس ایل قلیچ . این چهار نفر وقتی خود را در خراسان در معرض خطر احمد شاه افغانی دیدند ، با عشیره خویش از خراسان کوچ کردند و راه استرآباد را پیش گرفتند تا به محمد حسن خان قاجار اشاقه باش پناهنده شوند و از او بخواهند که بآنها مسکن بدهد وقتی طوائف چهارگانه وارد استرآباد شدند محمد حسن خان آنجا نبود ولی جیران بجای شوهر در استرآباد حکومت میکرد و روسای قبایل چهارگانه هدایائی را که برای محمد حسن خان آورده بودند به جیران تقدیم کردند و آنوقت معلوم شد که شهرت مربوط به ثروت روسای قبایل مزبور بدون اساس نبوده زیرا ضمن هدایای دیگر، عباسقلیخان هزاره یک تخمه الماس

به جیران تقدیم کرد بوزن هشت مثقال (۱) باسَم (کوه نور) وعلیخان قلیچی يك تخمه الماس دیگر بوزن شش مثقال (۱) به جیران تقدیم کرد موسوم به تاج ماه وهر دو گوهر، از جواهر نادری بشمار میآمد و معلوم نبود چگونه بدست آنها افتاده است .

(توضیح - مترجم تصور میکند که نویسنده شاید در مورد طائفه عباسقلیخان اشتباه کرده باشد واورئیس طائفه ای دیگر غیر از طائفه هزاره بوده است چون گمان نمیکنم که طائفه هزاره در آن موقع از خراسان بسوی استرآباد کوچ کرده باشد - مترجم).
جیران در غیاب شوهر، برای چهار طائفه محل سکونت تعیین کرد و دستور داد که از روسای طوائف و خانواده آنها پذیرائی کنند و طوری از لحاظ پذیرفتن آن چهار طائفه لیاقت بخرج داد که شاید اگر خود محمد حسن خان در استرآباد بود، نمیتوانست بآن خوبی، وسیله راحتی طوائف مزبور را فراهم نماید .

احمد شاه افغانی بعد از این که هیئت مدیره سه نفری خراسان را از بین برد و شاهرخ نایبنا را مسلط بر امور سلطنت کرد بوجوه سکنه مشهد گفت : اگر من برای سلطنت بخراسان آمده بودم خود بر تخت می نشستم و زمام امور را بدست می گرفتم . ولی من آمدم که نوه نادر شاه را که وارث تاج و تخت ایران میباشد بر امور سلطنت مسلط نمایم و اکنون که این منظور حاصل گردیده مراجعت میکنم ولی اگر بمن اطلاع بدهند که در این جا کسانی میخواهند که نوه نادر شاه را از سلطنت برکنار نمایند و بجای او سلطنت کنند مراجعت خواهم کرد و همه را از دم تیغ خواهم گذرانید . پس از آنکه سلطنت شاهرخ در خراسان تثبیت شد و اوضاع آن سرزمین آرام گردید . محمد حسن خان در اصفهان هنگامی از خبر حمله (احمد شاه افغانی) به خراسان مستحضر گردید که جنگ خراسان تمام شده بود و چهار طائفه مذکور بسوی استرآباد کوچ کردند و در همان موقع خبری دیگر باورسید که حاکی از حمله آزادشاه افغانی به گیلان بود . آزاد شاه بعد از این که به آذربایجان مراجعت کرد نیروی جنگی خود را تقویت نمود و راه گیلان را پیش گرفت و امیدوار بود که اول گیلان و بعد مازندران و سپس استرآباد را تصرف نماید و تا محمد حسن خان از اصفهان بسوی گیلان و مازندران و استرآباد حرکت کند، طوری ریشه خود را در ولایات شمال ایران محکم نماید که محمد حسن خان نتواند در آنجا رخنه نماید . محمد حسن خان، یکی از امرای قاجار اما از طائفه (دولو) را باسَم (محمد حسین خان قاجار دولو) حاکم اصفهان کرد و باو گفت اگر کریم خان زند مبادرت به حمله کرد باید با شدت با وی بجنگد و او را از پا درآورد و آنگاه باتفاق پسر بزرگش آقا محمدخان قاجار، با يك راه پیمائی سریع شبیه به راه پیمائی مغول ها و ترکمانان راه تهران را پیش گرفت که از آنجا به گیلان برود . رسم مغولها و بعد از آنها ترکمانان این بود که در راه پیمائی های سریع اسب يدك با خود میبردند و بر دهن اسب يدك این فایده را داشت که در راه وقتی در می یافتند که اسب آنها خسته شده سوار اسب يدك میشدند و اسب خسته را يدك می کشیدند تا این که خستگی اش رفع شود چون میدانستند اسبی که سوار یا بار

نداشته باشد ، خسته نمیشود ولو راه‌های طولانی پیماید . فایده یدك كشيدين اسب ، درایران مجهول و متروك گردید و در دوره صفویه ، یدك كشيدين اسب جزو تجكل و تشریفات شد ولی محمد حسن خان که با ترکمانان محشور بود و میدید که آنها در راه پیمائی‌های طولانی از اسب یدك استفاده مینمایند بهر سرباز خود يك اسب یدك داد و از اصفهان بسوی گیلان براه افتاد . میگویند که مغول‌ها که آن نوع راه پیمائی را ابتکار کردند گاهی ، چهار اسب یدك می‌کشیدند و شاید این گفته اغراق باشد . زیرا یدك كشيدين چهار اسب برای سرباز کاری است دشوار ، و فراهم کردن علیق اسب‌ها ، دشوارتر است گویانکه در راه پیمائی‌های طولانی مغولان به اسب‌ها علیق نمی‌خورانیدند بلکه نواله میدادند و سه نواله در شبانه‌روز برای يك اسب کفایت میکرد . ولی اگر هر سرباز سوار چهار اسب یدك می‌کشید لازمه این بود که يك قشون پنجاه هزار نفری مغول با دویست و پنجاه هزار اسب حرکت کند و این بعید بنظر میرسد .

با این که محمد حسن خان قاجار انتظار نداشت که آزاد شاه افغانی را در راه بین اصفهان و تهران پیدا کند ، باز بروش جنگی راه پیمائی کرد و پسرش آقا محمدخان را بسمت فرماندهی جلوداری قشون پیش فرستاد . آقا محمدخان هم مثل دیگران يك اسب یدك می‌کشید و هر وقت که اسب او خسته می‌شد سوار اسب یدك می‌گردید و از آن بعد اسب سواری او مبدل باسب یدك میشد . با این که پسر محمد حسن خان قاجار با سرعت راه می‌پیمود ، مواظب همه جا بود که غافلگیر نشود و فقط موقعی توقف میکرد که میباید باسب‌ها نواله بدهند یا آب بنوشانند و خود او نواله تهیه میکرد و در دهان اسب‌های خویش می‌نهاد . هر بار که اسب‌ها ، آب می‌نوشیدند بعد از براه افتادن آقا محمدخان میگفت که اسب‌ها را آهسته برانند تا این که آب از طرف بدن اسب‌ها جذب شود زیرا میدانست که اگر اسب‌ها را با سرعت برانند ممکن است دوچار درد امعاء شوند و از راه بمانند یا بهلاکت برسند . آقا محمدخان از ساعتی که از اصفهان براه افتاد تا موقعی که به تهران رسید جز موقعی که میباید باسب‌ها نواله یا آب بدهند استراحت نکرد و هر بار که میخواستند اسب‌ها را نواله و آب بدهند آقا محمدخان بعد از این که باسب‌های خود نواله میداد ، دقیقه‌ای چند سر بر زمین می‌نهاد و استراحت میکرد و باز سوار میشد و براه می‌افتاد . سوارانی که با آقامحمدخان بودند همانطور خستگی و بیخوابی را تحمل میکردند ولی آنها مردان بالغ و آزموده بشمار می‌آمدند در صورتی که آقا محمدخان ، هنوز يك كودك محسوب میشد و بیش از سیزده سال و چندماه نداشت . فاصله بین اصفهان و تهران هفتاد فرسنگ است و آقا محمدخان فرمانده جلوداران قشون پدرش آن فاصله را در مدت چهار شبانه روز قدری کمتر طی کرد و بطور متوسط ، در هر شبانه روز هفده فرسنگ و کسری راه پیمود در صورتی که مجبور بود با قشون پدرش تماس داشته باشد و اگر آن اجبار را نمیداشت می‌توانست آن راه را سریع‌تر طی کند. آقامحمدخان

هنگام عصر روز چهارم به تهران رسید و به پدرش خبر داد که به تهران رسیده است و پدر باو گفت که يك شبانه روز در تهران استراحت نماید و آنگاه بطرف قزوین براه بیفتد تا این که به گیلان برود. آقامحمدخان بعد از ورود به تهران بگرمابه رفت و خود را شست و سپس آماده برای خواب شد و قبل از خوابیدن به سربازان خود گفت که آن يك شبانه روز را که می توانند در تهران بمانند صرف استراحت کامل کنند تا این که بعد از خروج از تهران بتوانند بدون خوابیدن خویش را به گیلان برسانند. آقامحمدخان بعد از يك شبانه روز استراحت در تهران راه قزوین را پیش گرفت تا از آنجا برشت برود و فاصله بین تهران و رشت را که پنجاه فرسنگ است در سه شبانه روز طی کرد یعنی بطور متوسط در هر شبانه روز هیجده فرسنگ راه پیمود و این نوع راه پیمائی در جاده های نامنوار ایران با توجه باین که وسیله نقلیه اسب بوده و آقا محمدخان میباید دائم با عقب خود تماس داشته باشد جالب توجه است. آقامحمدخان تصور میکرد که آزادشاه در رشت میباشد و لذا هنگامی که برشت رسید، وارد شهر نشد و در خارج توقف کرد و در آنجا تحقیق نمود و باو گفتند که آزادشاه افغانی در رشت بود ولی اینک در آنجانیست. آقا محمد خان پرسید کجا رفته است؟ سکنه محلی نتوانستند جوابی باو بدهند چون نمیدانستند که آزادشاه بعد از خروج از رشت کجا رفته. محمدحسن خان قاجار بعد از پرسش با قسمت اصلی قشون وارد رشت شد و چون شنید که آزادخان افغانی، در کنار مرداب انزلی سکونت دارد پرسش آقا محمدخان را برای تحقیق فرستاد. کاری که محمدحسن خان قاجار به پرسش محول کرد کاری بود با اهمیت تر و دقیق تر از ریاست طلايه قشون در بیابانها. چون اطراف مردابی که باسم مرداب انزلی خوانده میشد جنگلی انبوه وجود داشت و رودخانه های بسیار از آن جنگل عبور میکرد و وارد مرداب میگردد. آن جنگل در آن عصر بقدری انبوه بود که اگر آزادشاه افغانی کمین آقامحمدخان و سربازانش را میگرفت که آنها را بهلاکت برساند آقا محمدخان از فاصله پنجاه قدمی نمیتوانست افغانیها را ببیند. آقامحمد خان، تمام مناطق واقع در اطراف مرداب انزلی را مورد تحقیق قرارداد و روزی دوبار گزارش تحقیقات خود را برای پدرش میفرستاد و عاقبت بوی اطلاع داد که آزادشاه افغانی در سواحل مرداب انزلی نیست و نبوده و بطور قطع بجای دیگر رفته است. هنگامی که آقامحمدخان در سواحل مرداب انزلی راجع به آزادشاه افغانی تحقیق میکرد مشاهده نمود که سکنه جنگل نشین سواحل مرداب انزلی، بر پای اسبها و کره های خود کفش می پوشانند و نوعی کفش از چرم های کلفت می سازند که سم اسبها و کره ها را در بر میگیرد. آقا محمدخان از آنها پرسید برای چه بر پای اسبها و کره های خود کفش می پوشانید؟ آنها گفتند که اگر به آنها کفش نپوشانند سم اسبها و کره ها سائیده میشود و نمیتوانند راه بروند. آقامحمد خان پرسید چرا به سم اسبها نعل نمی بندید تا سم آنها سائیده نشود؟ آنها گفتند که سم اسبهای آنان لطیف است و مثل سم اسبهای عراق (ولایات مرکزی ایران) نیست که بتوان به آنها نعل بست. باین که آقامحمد خان در استرآباد یعنی در

منطقه‌ای که مستور از جنگل بود بزرگ شد وضع زندگی مردم اطراف مرداب اتزلی برایش تازگی داشت و میدید که اسب‌های بومی که همه کفش برپا دارند در جنگل زمین را میبویند و صاحب اسب در همان نقطه که اسب زمین را بوئیده ، بیلچه‌ای را در زمین فرو میکند و از زیر خاک دنبلان زمینی خارج می‌نماید و شامه اسب های محلی آن قدر قوی است که می‌توانند بوی دنبلان زمینی را از زیر خاک استشمام نمایند . آقا محمد خان قاجار دید با این که مردم استرآباد وسکنه سواحل مرداب اتزلی در جنگل زندگی میکنند و هر دو از مردم ساحل نشین هستند وضع زندگی آنها بسیار با هم تفاوت دارد و علاوه از وضع زندگی از حیث قیافه نیز زیاد بهم شباهت ندارند . آقامحمدخان متوجه گردید که سکنه سواحل مرداب اتزلی ، خیلی ماهی میخورند و ماهی یکی از غذاهای اصلی آنان را تشکیل میدهد در صورتی که مردم استرآباد علاقه بخوردن ماهی ندارند . و با این که کنار دریا بسر میبرند خیلی کم ماهی میخورند . آقامحمدخان قاجار دید که سکنه سواحل مرداب اتزلی شکرنی و زیتون زیاد مصرف مینمایند در صورتی که در استرآباد زیتون وجود ندارد و شکرنی گرچه موجود است اما مورد توجه مردم قرار نمیگیرد .

(توضیح - اسم محلی نوعی از نیشکر در صفحات شمال ایران (شکر سرخ) بود و نویسنده این سرگذشت آن را شکرنی یعنی شکری که از نی گرفته میشود نوشته است - مترجم .)

نکته دیگر که بر آقامحمدخان آشکار شد نقش بزرگ زن‌های روستائی بود . در زندگی مردم اطراف مرداب اتزلی تمام کارهای اصلی را زن‌ها برعهده داشتند و کار مردها عبارت بود از آوردن هیزم از جنگل و صید ماهی در فصل آن ، اما در استرآباد زن‌های روستائی مثل زن‌های روستائی گیلان در زندگی خانوادگی (از لحاظ تامین معاش) دخالت زیاد نداشتند و آقامحمد خان با این که هنوز طفل بود هنر زن‌های روستائی گیلان را در بافتن پارچه های لطیف ابریشمی بانظر تحسین مینگریست و می‌فهمید که زن‌های روستائی گیلان مربی کرم ابریشم هستند و هم بعد از این که ابریشم خام را بدست آوردند آنرا متابند و میریسند و آنگاه با ابریشم تاییده پارچه‌های لطیف میبافند و بمناسبت همان علاقه که آقا محمد خان به ابریشم بافان گیلان پیدا کرد بعد از این که سلطنت رسید برای توسعه تجارت ابریشم گیلان اقدام نمود . آقا محمد خان قاجار از طرز صید ماهی در مرداب اتزلی حکایت‌ها شنید ولی چگونگی صید ماهی را بآن ترتیب که بیان میکردند ندید زیرا موقعی که آقا محمدخان ، برای تحقق راجع به آزاد شاه افغانی بسواحل مرداب اتزلی رفت فصل مهاجرت ماهی نبود و مردم محلی میگفتند که هنگام مهاجرت ماهی که از پائیز شروع میشود گاهی از اوقات ، ماهی آنقدر در دهانه رودخانه‌هایی که وارد مرداب اتزلی میشود فراوان است که تقریباً میتوان روی ماهی پانهاد وازیک طرف رودخانه ، بسوی دیگر رفت . سکنه محلی برای آقامحمد خان حکایت کردند که در دوره سلطنت نادر شاه ، با موافقت آن پادشاه‌عده‌ای

از متخصصین روسی در فصل صید ماهی به انزلی آمدند و مدتی در آنجا ماندند و مقداری از ماهی های نر و ماده را گرفتند و زنده به روسیه فرستادند و میگفتند که قصد دارند آن نوع ماهی را در دریا های روسیه پرورش بدهند .

سکنه محلی برای آقا محمدخان حکایت میکردند که تصور نمی نمایند روسی ها بتوانند ماهی بزرگ مرداب انزلی موسوم به ماهی سفید را در دریا های روسیه پرورش بدهند زیرا از آن نوع ماهی حتی در قسمت های شمالی و شرقی دریای خزر نیست تا چه رسد بجای دیگر . آقا محمد خان از سکنه محلی پرسید برای چه آن نوع ماهی در سایر نقاط دریای خزر پروریده نمیشود . سکنه محلی گفتند برای این که در سواحل رودخانه های که از ولایات شمالی ایران وارد دریای خزر میشود يك نوع علف میروید که ماهی سفید بوی آن را دوست دارد و بهمین جهت هنگامی که میخواهد تخم بریزد از دریا بآن رودخانه ها می رود و وارد رودخانه های دیگر که بدریای خزر میریزد نمیشود چون در آن رودخانه ها از آن علف وجود ندارد . چون موقعی که آقا محمد خان در سواحل مرداب انزلی بسر میبرد فصل صید ماهی سفید نبود مردم محلی از ماهی هایی که ذخیره کرده بودند استفاده مینمودند و پسر محمدحسن خان مشاهده کرد که سکنه محلی ماهی هایی را که در خم جاداده اند بمصرف میرسانند و طرز طبخ آن ماهی هم در نظر آقا محمدخان عجیب آمد . زیرا مردم بومی ماهی مزبور را که از خم بیرون آورده میشد و خیلی شور بود مثل سکنه استرآباد که آقا محمد خان دیده بود طبخ نمی کردند بلکه آنرا زیر آتش زغال مینهادند و بعد از این که میخواستند آن ماهی را تناول کنند چون زیاد پخته شده و تقریباً سوخته بود بشکل غبار در میآمد . آقا محمدخان که مثل مردم سواحل مرداب انزلی برنج نیز تناول میکرد از گوشت آن ماهی که چون غبار میشد با برنج صرف کرد و لذت برد و غذای سکنه محلی را پسندید . در حالی که آقا محمدخان در سواحل مرداب انزلی بسر میبرد پدرش محمد حسن خان که در رشت بود اطلاع حاصل کرد که آزاد شاه افغانی به مازندران رفته است و به پسرش اطلاع داد که چون آزاد شاه به مازندران رفته ادامه توقف و تحقیق او در سواحل مرداب انزلی بدون فایده است و باید مراجعت نماید . آقا محمدخان برشت رفت و به پسر ملحق شد و محمد حسن خان با پسرش بسوی مازندران براه افتاد که آزاد شاه را دستگیر نماید یا بقتل برساند ولی آزاد شاه افغانی از راه ساحل دریای مازندران گریخت و خود را به (اورمیه) رسانید . از آن بعد تا روزی که محمد حسن خان قاجار زنده بود هر زمان که او و پسرش تصور میکردند که بر آزاد شاه افغانی دسترسی پیدا کرده اند آن مرد چون ماهی که از مشت بلغزد ، از دست آنها میلغزد و میگریخت و بعد از این که محمد حسن خان بطوریکه خواهیم گفت کشته شد و سرش را بریدند و برای کریم خان زند فرستادند . آزاد شاه افغانی با کریم خان زند نیز همانگونه رفتار کرد . یعنی همین که کریم خان زند را دور میدید طغیان میکرد و خود را پادشاه ایران میخواند و از مردم مالیات می گرفت که بمصرف خود و قشونش برساند و تا کریم خان زند باو

نزدیک میشد ، فرار مینمود و خود را به نقطه‌ای دیگر از ایران میرسانید روش جنگی آزادشاه افغانی ، جنگ و گریز بود که امروز موسوم است به جنگ‌های پارتیزانی و آزاد شاه افغانی یکی از سرداران لایق جنگ‌های پارتیزانی بشمار میآمده است. محمدحسن خان و پسرش آقا محمدخان ، برای دستگیری آزادشاه افغانی یا کشتن وی بآذربایجان هم رفتند و (اورسمیه) را که امروز موسوم به رضائیه است اشغال کردند ولی در همان موقع آزادشاه افغانی در عراق یعنی ولایات مرکزی ایران بود . بعد از کشته شدن محمدحسن خان قاجار اشاقه‌باش (کریم‌خان زند) توانست قلمروی سلطنت خود را توسعه بدهد و تمام ایران باستثنای قسمت شرقی ، قلمرو سلطنت (کریم‌خان زند) شد و دستور داد که حکام ولایات ایران نباید آزادشاه افغانی را در حوزه حکمرانی خود بپذیرند بلکه باید بقتلش برسانند و سر بریده‌اش را برای او (کریم‌خان زند) بفرستند و هر حاکم که سر بریدد آزادشاه افغانی را برای وی بفرستد سی هزار تومان پاداش خواهد گرفت و قوه خرید یک تومان در آن دوره ، لاقلاً یکصد برابر قوه خرید آن ، در این دوره بوده است . باین که کریم‌خان زند یک چنان پاداش گزاف را بحکام محلی وعده داده بود کسی نتوانست آزادشاه افغانی را دستگیر نماید و او کماکان در ولایات ایران به جنگ و گریز ادامه میداد و چون ناگزیر بود هزینه قشون خود را تامین نماید بهرجا که میرسید ، آنجا را مورد غارت قرار میداد و هنگامی که عرصه بر او تنگ میشد از رود ارس میگذشت و بگرجستان میرفت و در تفلیس کرسی گرجستان سکونت می نمود و همین که در مییافت که میتواند باز مبادرت بتاخت و تاز کند از گرجستان براه میافتاد و از رود ارس میگذشت و مبادرت به قتل و غارت میکرد . گرجستان در آن دوره ، و در دوره‌های بعد تا روزی که بکلی از ایران جدا شد وضعی مخصوص داشت . آن کشور بظاهر و با مفهوم اداری یکی از ولایات ایران بود و امیر یا پادشاه گرجستان را پادشاه ایران انتخاب میکرد حتی (کتله کوز) گرجستان از طرف پادشاه ایران انتخاب میگردد و (کتله کوز) که وارد زبان فارسی شده در اصل (کاتولیکوس) بوده که معنای تحت‌اللفظی آن عمومی یا عالمگیر است و اسقف های گرجستان را که پیشوای بزرگ روحانی کشور بودند (کاتولیکوس) میخواندند و این کلمه بشکل (کتله کوز) وارد زبان فارسی گردید .

امیر یا پادشاه گرجستان بظاهر دست نشانده پادشاه ایران بود اما در آن کشور استقلال داشت و سکنه محلی وی را پادشاه خود میدانستند چون گرجستان دارای وضعی خاص بود هر بار که آزاد شاه افغانی از رود ارس میگذشت و خود را به گرجستان میرسید مثل این بود که وارد یک کشور خارجی گردیده است وقتی آزاد شاه افغانی ، به گرجستان میرفت کریم خان زند ، پادشاه ایران نامه‌ای به پادشاه گرجستان مینوشت و از او میخواست که آزاد شاه افغانی را دستگیر کند یا سرش را بفرستد . پادشاه گرجستان هم جوابی برای کریم خان زند مینوشت که این مضمون را داشت . (هنوز آزاد شاه افغانی باین حدود نیامده است) یا مینوشت (همین که وارد گرجستان شد او را دستگیر خواهم کرد و سرش را خواهم فرستاد) بعد از چندی باز آزاد شاه افغانی در ولایات ایران مبادرت

به قتل و غارت مینمود و همین که عرضه را بر خود تنگ میدید میگريخت و بگرستان ميرفت از سال ۱۱۷۵ هجری قمری کریم خان زند که به تنگ آمده بود تصمیم گرفت که با آزاد شاه افغانی کناریباید و باو نوشت این زندگی که تو برای خویش پیش گرفته‌ای جز رنج دائمی نیست و تو پیوسته باید در حال فرار باشی و از یک منطقه به منطقه دیگر بروی و من هم نمیتوانم از تعقیب تو صرف نظر نمایم برای این که نمیتوانم رضایت بدهم که تو رعایای مرا مورد قتل و غارت قرار بدهی و با این که کفاره خون عده‌ای کثیر از رعایای من که تو آنها را کشته‌ای برگردن تو میباشد من حاضرم که از گذشته صرف نظر کنم مشروط بر این که از این بعد تو مردی آرام باشی و بجان و مال مردم تعدی نکنی . آزاد شاه افغانی در جواب کریم خان زند نوشت من حاضرم که بعد از این مردی آرام باشم مشروط بر این که منظور من حاصل شود و تو باید موافقت نمائی که من در قستی از ایران پادشاه باشم . کریم خان زند گفت من نمیتوانم با این پیشنهاد موافقت کنم و اختیار جان و مال قسمتی از رعایای خود را بتو بدهم و از این جهت مرا وکیل الرعایا خوانده‌اند که من از رعایای خود دفاع میکنم و نمیگذارم که حاکمی بآنها ظلم نماید . ولی حاضرم که هر سال بتو یک مستمری بدهم که بتوانی براحتی زندگی نمائی و شرط اول این است که سربازان خود را مرخص کنی که به خانه‌های خود بروند چون علاوه بر این که بقای قشون تو این شبهه را بوجود می‌آورد که باز خیال سرکشی داری من نمیتوانم متحمل هزینه قشون توهم بشوم . آزاد شاه افغانی در جواب کریم خان زند نوشت که من نمیتوانم قشون خود را مرخص کنم چون سربازان من زمین و دام ندارند که بتوانند زندگی کنند و همه ، سربازان حرفه‌ای هستند و راه تامین معاش آنها سربازی است و من ناگزیرم که قشون خود را نگاه دارم . کریم خان زند به آزاد شاه افغانی نوشت تو سربازان خود را مرخص کن و من تمام آنها را در قشون خود خواهم پذیرفت . پیشنهادی که (کریم خان زند) به آزاد شاه افغانی کرد در ایران ، سوابق متعددی داشت و بسیار اتفاق افتاده بود که یک پادشاه ، سربازان پادشاه دیگر را که خصم وی بود در قشون خویش میپذیرفت و اگر آنها از یک طایفه بخصوص بودند و بیم آن میرفت که بر اثر اجتماع و تمرکز ، در قشون او یاغیگری نمایند آنان را متفرق میکرد . یعنی در واحدهای متعدد جامیداد تا بین دسته‌های بزرگ سربازان به تحلیل بروند . آزاد شاه افغانی به کریم خان زند نوشت که اگر من سربازان خود را مرخص کنم که تو آنها را در قشون خود بپذیری در سال چقدر مستمری میدهی . کریم خان زند گفت تو خود مبلغی را پیشنهاد کن مشروط بر این که عقلانی باشد . آزاد شاه افغانی گفت من سالی یک کروور تومان میخواهم کریم خان زند جواب داد من حدس میزدم که تو ممکن است از مبلغی گزاف نام ببری و بهمین جهت بتو نوشتم که مبلغی را تعیین کن که عقلانی باشد . من با اینکه پادشاه ایران هستم و خرج زیاد دارم از هزینه قشون گذشته ، خرج من در سال نصف این مبلغ نیست و تو چگونه میخواهی زندگی کنی که برای تامین هزینه خود احتیاج به سالی یک کروور تومان داری . مدتی طرفین چانه میزدند و عاقبت کریم خان زند موافقت کرد

مبلغی را که میخواست فقط يك بار بابت قیمت سرآزاد شاه افغانی باو بپردازد ، همه سال بوی تادیه کند مشروط براین که وی بطور دائم ساکن پایتخت ایران باشد و اطمینان حاصل نماید که بازآزاد شاه درصدد طغیان برنمیآید اما آزاد شاه افغانی نمیخواست به پایتخت ایران برود و میترسید که اگر خود را در دسترس کریم خان زند قرار بدهد پادشاه ایران به قتلش برساند یا طبق رسم آن عهد ازدو چشم نابینایش نماید . وکیل الرعایا با خط خود نامه ای به آزاد شاه افغانی نوشت و در آن گفت اگر تو به پایتخت بیائی و پیوسته در آنجا سکونت کنی من به قرآن که کتاب آسمانی تمام مسلمین و من است سوگند یاد میکنم که نسبت بتو سوء قصد نخواهم کرد و هر سال سی هزار تومان بتو خواهم پرداخت دو سال این مکاتبه بین کریم خان زند و آزاد شاه افغانی طول کشید و در آن مدت آزاد شاه گاهی در آذربایجان و کردستان بود و گاهی در گرجستان نزد پادشاه آن کشور با اسم (ارکلی) بعد از دو سال آزاد شاه افغانی که از زندگی پراز خطر جنگ و گریز به تنگ آمده بود موافقت کرد که سربازان خود را مرخص کند و کریم خان زند تمام آنها را در قشون خود پذیرفت و بعد آزاد شاه عنوان شاهی را از خود دور نمود و مثل قدیم عنوان خانی را پذیرفت و نزد کریم خان زند رفت .

کریم خان ، دشمن سابق خود را با تکریم پذیرفت و لدی الورود مستمری یکساله آن مرد را پرداخت و کریم خان زند طوری معروف به خوش قولی شد که مردی چون آزاد شاه افغانی باتکای قول پادشاه ایران خویش را در دسترس وی قرار داد و ساکن پایتخت ایران گردید و مردم کشور از تاخت و تاز او آسوده شدند .

برگردیم بموضوع آقا محمد خان و پدرش محمد حسن خان قاجار اشاقه باش محمد حسن خان از سال ۱۱۶۸ هجری قمری تا سال ۱۱۷۲ چند مرتبه با کریم خان زند جنگید و گاهی کریم خان را شکست داد و زمانی از او شکست خورد . بر اثر جنگ های مزبور شهرهای ایران بالاخص شهرهای مرکزی دست بدست میگذشت و زمانی تحت سلطه کریم خان زند قرار میگرفت و گاهی تحت تسلط محمد حسن خان قاجار .

ما از ذکر جنگ های مزبور خودداری میکنیم زیرا اگر به ذکر آن جنگ ها پردازیم از موضوع اصلی باز میمانیم در آن سنوات آقا محمد خان پیوسته با پدر بود و در جنگ ها شرکت مینمود و همانطور که مادرش جیران گفت تجربه هائی بدست آورد که جز در سفر و میدان جنگ عاید کسی نمیشود کمتر اتفاق افتاده که يك مرد جنگی علاقه به کتاب داشته باشد حتی (ناپلئون) که کتابخوان بود وقتی به میدان جنگ میرفت کتاب را کنار میگذاشت . ولی آقا محمد خان پسر ارشد محمد حسن خان قاجار اشاقه باش ، در جنگ هم چند کتاب با خود میبرد و شبها بعد از این که در اتراقگاه استراحت میکرد کتاب میخواند .

علاقه خواندن کتاب را جیران مادر آقا محمدخان در وجود آن پسر بوجود آورد و آن علاقه ، طوری جزو فطرت آقا محمدخان شد که بدون کتاب نمیتوانست بزندگی ادامه بدهد و همه شب کتاب میخواند و بعد از این که سلطنت رسید ، کتاب

خوان‌های او ، هر شب قبل از این که بخوابد برایش کتاب میخواندند و حتی در آخرین شب زندگی در (شوشی) واقع در قفقازیه (که در آن شب بقتل رسید) قبل از این که بخوابد برایش کتاب خواندند. در سال‌هایی که آقامحمدخان پیوسته با پدر بود و در جنگ‌ها شرکت میکرد، فطرت‌وی مانند پولادی که آبدار شود ، بر اثر مسافرت و جنگ و تحمل‌خستگی و انضباط تقویت شد و طوری مورد اعتماد پدر قرار گرفت که در سال ۱۱۷۲ هجری قمری که محمدحسن خان میخواست برای جنگ با (شیخ‌علی خان زند) بمازندران برود ، آقامحمد خان را حاکم استرآباد کرد . (شیخ‌علی خان زند) سردار کریم‌خان زند بود و با يك قشون قوی وارد مازندران گردید تا این که به استرآباد برود و با محمد حسن خان قاجار بجنگد .

محمد حسن خان قاجار کشته شد

محمد حسن خان قاجار وقتی دریافت که (شیخ‌علی خان زند) با يك قشون بسوی او میآید عزم کرد که قبل از این که قشون سردار زند وارد استرآباد گردد جلوی آن را بگیرد و با هیجده هزار سرباز براه افتاد و در منطقه (اشرف) از شهرهای مازندران به سردار زند رسید .

وضع شهر (اشرف) در دوره‌ای که محمد حسن خان قاجار و شیخ‌علی خان زند در آنجا بهم رسیدند باختصار از این قرار بود : شهر (اشرف) در حدود پنج هزار تن سکنه داشت و عده‌ای از ساکنین آن شهر ارمنی بشمار میآمدند و بین اشرف و مرداب (میان گاله) دو کیلومتر فاصله وجود داشت مرداب گاله يك منطقه از آب را کد دریای مازندران بین اشرف و شبه جزیره (میان گاله) بود و راجع به شبه جزیره میان گاله که مقابل اشرف در شمال مرداب قرار داشت داستان‌های وحشت‌آور نقل میکردند و میگفتند دیوهائی که در گذشته در مازندران زندگی مینمودند از آنجا کوچ کردند و به شبه جزیره میان گاله رفتند و اینک در آنجا هستند و علاوه بر دیوها ، شبه جزیره میان گاله مکان گاوهای وحشی است . چون بین شبه جزیره میان گاله و مازندران از راه خشکی رابطه وجود داشت بعید نبود که بعضی از گاوهای اهلی بآن شبه جزیره رفته ، بر اثر طول مدت وحشی شدند اما در آنجا دیو وجود نداشت و در عوض درخت‌های انار جنگلی بمقدار زیاد یافت میشد . (اشرف) از شهرهایی است که بتوسط شاه عباس اول پادشاه صفوی بنامد و شاه عباس اول نسبت بآبادی مازندران بمناسبت این که مادرش مازندرانی بود توجه مخصوص داشت و یکی از اقداماتی که برای آبادی (اشرف) و سایر بلاد مازندران کرد این بود که هزار خانوار از ارمنه گرجستان را کوچانید و در اشرف و سایر شهرهای مازندران جا داد و تمام آن ارمنی‌های گرجی از شاه عباس زمین رایگان برای کشت و زرع و سکونت دریافت کردند و شاه عباس بعد از

سکونت آنها در اشرف وسایر بلاد مازندران نه فقط آنها را از پرداخت مالیات معاف کرد بلکه دو سال هم بآنها حقوق داد تا این که محصول کشاورزی آنها از زمین بدست بیاید . ولی هنگامیکه قشون محمد حسن خان و سپاه (شیخ علی خان زند) در اشرف بهم رسیدند شماره‌ارمنی‌های اشرف خیلی کم شده بود . نزدیک اشرف يك منطقه وسیع و مسطح و مستور از علف بود که با سم قرق خوانده می‌شد و مردم آن را قرق اشرف میخواندند و محمد حسن خان هنگام عصر روز چهاردهم جمادی‌الثانیه سال ۱۱۷۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۵۸ میلادی به قرق مزبور رسید. قرق درایران به اماکنی از صحرا و جنگل یا کوهستان اطلاق میشود که در آن هیچ کس اجازه شکار کردن ندارد و این کلمه بطور مجازی باماکن خلوت هم اطلاق میشود . وقتی محمد حسن خان به قرق (اشرف) رسید طلایه‌اش باو اطلاع داد که قشون زندیه نزدیک است . چون روز گذشته بود و آفتاب بافق مغرب نزدیک میگردید محمد حسن خان دریافت که در آن روز نمیتوان جنگید و تصمیم گرفت که اردوگاه بوجود بیاورد و شب را درمبداء قرق بگذراند و روز بعد مبادرت به حمله کند . شیخ علی خان زند هم بوسیله طلایه خود مطلع شده بود که محمد حسن خان قاجار نزدیک گردیده و او هم فهمید که چون بیش از ساعتی از روز باقی نمانده نمیتوان جنگید . شیخ علی خان زند نیز اردوگاه بوجود آورد و در آن شب در اردوگاه شیخ علی خان زند يك افسر ، از فرط کینه نمیتوانست بخوابد و او سبزعلی بيك بود که هر نیم‌ساعت يك بار از خواب بیدار می‌شد و چشم بآسمان میدوخت که ببیند که آیا فجر دمیده‌است یا نه ؟ سبزعلی بيك از سال ۱۱۶۹ تا سال ۱۱۷۲ هجری قمری در تمام جنگ‌هائی که بین کریم خان زند و محمد حسن خان قاجار در گرفت حضور داشت و به کریم خان زند و شیخ علی خان زند و سایر سرداران زندیه میگفت او در دنیا آرزوئی ندارد جز اینکه جسد بیجان محمد حسن خان قاجار را مقابل خود ببیند و روزیکه جسد بی جان وی را مقابل خویش ملاحظه نماید بزرگترین آرزوی او جامه عمل پوشیده و در آن روز هر گاه عزرائیل جانش را بگیرد بدون اندوه و حسرت این جهان را وداع خواهد گفت . در آن سفر هم چون میدانست که شیخ علی خان زند برای جنگ با محمد حسن خان قاجار میرود از کریم خان زند اجازه گرفت که با آن قشون براه بیفتد و به کریم خان گفت در این سفر من سر محمد حسن خان را از بدن جدا خواهم کرد و برای شهریار ایران خواهم آورد یا این که سر خود را از دست خواهم داد . کریم خان زند گفت تو اگر سر محمد حسن خان را برای من بیاوری انعامی خوب از من دریافت خواهی کرد . سبزعلی بيك پرسید ای پادشاه ایران شما در ازای سر محمد حسن خان قاجار چقدر بمن خواهید داد . کریم خان زند گفت اگر تو سر او را برای من بیاوری من ده هزار تومان بتو انعام میدهم . سبزعلی بيك گفت من تصور میکنم که سردشمن بزرگ پادشاه ایران بیش از ده هزار تومان ارزش دارد . کریم خان زند گفت اگر تو به ننهائی میرفتی و سر او را برای من می‌آوردی من بتو یکصد هزار تومان پاداش میدادم. لیکن تو با قشون من میروی و سپاه من با محمد

حسن خان قاجار میجنگد و هرگاه او شکست بخورد بر اثر مجاهدت سپاه من است و تو به تنهایی قادر نیستی که محمد حسن خان را شکست بدهی . ولی چون میدانم خیلی نسبت باو خصومت داری فکر میکنم که شاید تهور و فداکاری تو هم موثر واقع شود و هنگام جنگ بتوانی خود را باو برسانی و معدومش کنی و بهمن جهت بتو وعده میدهم که اگر سرش را برای من بیاوری ده هزار تومان جایزه خواهی گرفت.

در شبی که قشون محمد حسن خان قاجار و سپاه کریم خان زند در قرق اشرف اردوگاه بوجود آوردند مامورین اکتشاف طرفین تا بامداد مشغول گشت بودند و گاهی بین آنها تیراندازی می شد بدون این که بخوبی یکدیگر را ببینند . چون هر دو طرف از شبیخون می ترسیدند و بیم داشتند که خصم در تاریکی شب مبادرت به حمله نماید تا این که قشون دشمن را در هم بریزد . وقتی صبح طلوع کرد هر دو قشون آماده برای جنگ بودند و شیخ علی خان زند دارای زنبورک های زیاد بود چون گفتیم که کریم خان زند به زنبورک علاقه داشت و آن را از اسلحه موثر میدان جنگ میدانست . سرداران وی هم به پیروی از سلیقه جنگی (کریم خان زند) در تمام جنگ ها با خود زنبورک میبردند . مورخین شرق می نویسند که در روز پانزدهم ماه جمادی الثانیه سال ۱۱۷۲ هجری قمری ، شیخ علی خان زند در قرق اشرف دارای هزار زنبورک بوده و تصور می کنیم که این رقم مقرون با عراق است . محمد حسن خان قاجار بطوری که در صفحات گذشته گفتیم برای سواران قائل باهمیت زیاد بود و در جنگ قرق اشرف سه هزار سوار داشته که بر اسب های ترکمانی سوار بوده اند و هنگامی که سواران او مبادرت به حمله می نمایند زنبورک های شیخ علی خان زند اسب ها و سواران محمد حسن خان را طوری فرو میریزد که فرمانده قشون مجبور میشود حمله سواران را متوقف نماید و فرمان بازگشت میدهد .

مورخین شرقی، راجع به جنگ (قرق اشرف) که در آن محمد حسن خان قاجار شکست خورد و به قتل رسید به تفصیل بحث نکرده اند و آنچه راجع بآن جنگ از تواریخ شرق استنباط میشود از این قرار است :

۱ - شیخ علی خان زند دارای سی هزار سرباز و هزار زنبورک بوده در صورتی که محمد حسن خان قاجار بیش از هیجده هزار سرباز نداشته است .

۲ - منطقه مسطح و غلزار قرق ، برای مانور سه هزار سوار محمد حسن خان قاجار یک منطقه ایده آلی بشمار میآید مشروط بر این که زنبورک های شیخ علی خان زند که قسمتی از آنها را با گلوله و قسمت دیگر را با چهارپاره پر میکردند وجود نمیداشت و آن زنبورک های زیاد که بنوبه پرمی شد که هرگز شلیک زنبورک متوقف نگردد مثل مسلسل های سنگین امروزی و توپ های خود کار سواران محمد حسن خان قاجار را مثل برك درختان در فصل خزان فرو میریخت و همان طور که امروز ، سوار نظام ، در قبال مسلسل های سنگین و توپ های خود کار محکوم به فناست ، در روز پانزدهم

جمادی‌الثانیه سال ۱۱۷۲ هجری قمری هم سواران محمد حسن خان در قبال شلیک بدون انقطاع زنبورکها از بین رفتند .

۳ - ارزش سربازان شیخ علی خان زند بیش از ارزش جنگی هیجده هزار سرباز محمد حسن خان قاجار بود وعدهای از سربازان شیخ علی خان زند لر ، و عدهای دیگر از عشایر فارس و کرمانشاهان و کردستان بودند و با حفظ خون سردی وبدون بیم حمله میکردند وسربازان محمد حسن خان قاجار از حیث ارزش جنگی بسربازان قشون زند نمیرسیدند و حتی قبل از این که آفتاب به نیمه روز برسد عدهای از آنها از میدان جنگ گریختند .

۴ - محمد حسن خان قاجار در آن جنگ مرتکب خبطی شد که از خبطهای نابخشودنی يك سردار جنگی است وآن این که دشمن را حقیر شمرد و يك قسمت از سرداران جنگی در تمام ادوار از این جهت قشون خود را نابود کردند که دشمن را ضعیف بشمار آوردند و تصور نمودند که میتوانند با يك حمله او را از بین ببرند .

۵ - محمد حسن خان قاجار بعد از این که دید زنبورکهای قشون زند مانع از پیشرفت وی می باشد ، باید که دفع آن زنبورکها را بکند و صدای آنها را خاموش نماید واگر از عهده ازین بردن زنبورکها بر نمیآید باید تماس با دشمن را قطع و عقب نشینی کند .

ولی او شاید باتکای شجاعت خودش لجاجت واصرار کرد و بجنگ ادامه داد فقط هنگامی درصدد برآمد عقب نشینی نماید که شیرازه قشون او گسسته شد واگر در آن روز ، محمد حسن خان زودتر عقب نشینی میکرد ، قشون خود را نجات میداد وبی احتمال تاریخ زندگی او طوری دیگر برشته تحریر درمیآید . سبزعلی بيك قبل از این که ظهر فرا برسد فهمیده بود که محمد حسن خان قاجار شکست خواهد خورد زیرا بطوریکه گفتیم پیوسته درایران خدمت میکرد و برموز کارهای جنگی وقوف داشت . چندبار سعی کرد با عدهای از سربازان زند خود را به محمد حسن خان قاجار برساند ولی نتوانست تا این که شیرازه قشون محمد حسن خان گسست و سربازان او متفرق شد و خان قاجار تقریباً دوساعت بعد از ظهر درصدد برآمد که میدان جنگ را ترک نماید . سبزعلی بيك که دائم مراقب محمد حسن خان بود با عدهای از سربازان زبده وی را مورد تعقیب قرار داد. وی میدانست که محمد حسن خان قاجار میکوشد که خود را باسترآباد برساند واطلاع داشت که هرگاه باسترآباد برسد نجات خواهد یافت وعزم کرد که بدون انقطاع وی را تعقیب نماید . از دوساعت بعد از ظهر تا هنگامی که آفتاب برآسمان پائین رفت سبزعلی بيك با حداعلای سرعت محمد حسن خان قاجار را تعقیب میکرد و قبل از این که آفتاب در افق فرو برود باو رسید . در آن موقع در پیرامون محمد حسن خان بیش از ده نفر نبود و سبزعلی بيك ، سیصد سوار با خود داشت و در چند لحظه محمد حسن خان و سوارانش را محاصره کرد و سبزعلی بيك وسوارانش با شمشیر به سواران محمد حسن خان وخود او حمله ور شدند .

محمد حسن خان نتوانست تفنگ بکار ببرد . ولی با تپانچه های خود دو نفر را کشت و درگیر و دار فرصت نکرد که تپانچه ها را پر کند و سبزعلی بیک خود را باو رسانید و يك ضربت شمشیر سخت بر قاعده گردنش وارد آورد و دوتن از سواران او هم دوضربت بر محمد حسن خان زدند و آن مرد بر زمین افتاد.

در حالی که سواران سبزعلی بیک مشغول کشتن سواران انگشت شمار محمد حسن خان قاجار بودند سبز علی بیک از اسب پیاده شد و کارد را از غلاف کشید و با دست خویش سر محمد حسن خان قاجار را از بدن جدا کرد و به زندگی خان قاجار که در آن تاریخ بگفته چندتن از مورخین شرق چهل و پنج سال از عمرش میگذشت خاتمه داد .

وقتی که آفتاب روز پانزدهم ماه جمادی الثانیه ۱۱۷۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۵۸ میلادی غروب کرد محمد حسن خان قاجار وجود نداشت و سرش نزد سبزعلی بیک بود .

در قدیم در کشورهای شرق ، فقط بریدن سر يك مرد نیرومند که مورد خشم پادشاه وقت قرار گرفته بود اشکال نداشت ، بلکه رسانیدن آن سر بدرگاه سلطان نیز يك کار دشوار بشمار میآمد زیرا سر بریده بخصوص در فصل تابستان متعفن میشد و میپوسید و قیافه متوفی تغییر شکل میداد . لذا در فصل تابستان سر را در يك محفظه چرمی پرازیخ قرار میدادند و آن محفظه را با سم (چال مه) میخواندند . حتی موقعی که سر را دریخ قرار میدادند و آن یخ بعد از ذوب شدن تجدید میگردید حامل سر ، میباید شتاب کند و سر بریده را زودتر بدرگاه سلطان برساند تا این که قیافه مرده از ترکیب نیفتد و سلطان ، سر بریده دشمن خود را بشناسد .

سبزعلی بیک از شیخ علی خان زند اجازه گرفت که سر بریده را نزد کریم خان زند که در آن موقع در تهران بود ببرد و خواهش کرد که هم او را حامل فتح نامه نماید . شیخ علی خان زند فتح نامه را نوشت و بدست سبزعلی بیک داد و آن مرد بسوی تهران براه افتاد . سبزعلی بیک وقتی احساس میکرد اسبش از پا درمیآید باولین آبادی که میرسید يك اسب سواری اتباع میکرد و زین و خورجین خود را از اسب خسته باسب خریده شده منتقل مینمود و براه میافتاد وقتی برای تجدید اسب ، یا قدری استراحت در يك آبادی توقف میکرد نمیگفت که محمد حسن خان قاجار در (قرق اشرف) شکست خورد و او حامل سر بریده وی میباشد . سبزعلی بیک میدانست که وقتی يك بیک حامل يك فتح نامه است نباید خبر آن پیروزی را بکسی بروز بدهد چون اگر دیگران بفهمند که دشمن بزرگ پادشاه شکست خورده و بهلاکت رسیده ممکن است برپیکری که حامل فتح نامه میباشد سبقت بگیرند و زودتر از او خبر پیروزی را باطلاع پادشاه برسانند تا این که انعامی شاهانه دریافت کنند .

سبزعلی بیک میدانست که در اعصار گذشته در ایران بدفعات اتفاق افتاد که يك بیک ، که حامل فتح نامه بود چندین شبانه روز راه میپیمود و هنگامی که مشرف بر موت

به مقصد رسید تا فتح نامه را بدست پادشاه بدهد شنید که قبل از او، دیگری مژده پیروزی را به سلطان داده و مژدگانی خود را دریافت کرده است و دانست که بی احتیاطی خود او سبب گردید که دیگری بروی سبقت جوید و قبل از او خبر فتح را بیادش برساند. در دوره سلطنت شاه عباس اول دوبار این واقعه اتفاق افتاد و قاصد حامل فتح نامه، خبط کرد، و در راه، خبر پیروزی را بین مردم منتشر نمود و دیگری بروی سبقت گرفت و زودتر از او خبر فتح را بشاه رسانید و مژده دریافت کرد.

يك مرتبه هم این واقعه در دوره سلطنت نادر شاه اتفاق افتاد و در آن موقع خود سبزه علی بيك ناظر واقعه بود و مردی آمد و مژده پیروزی را آورد و مژدگانی دریافت کرد و روز بعد، بيكي که حامل فتح نامه بود آمد و شنید که خبر پیروزی قبل از او بنادر شاه رسیده است.

امروز بین اشرف و تهران فاصله ای زیاد وجود ندارد ولی در آن دوره که راه های اتومبیل رو امروزی در شمال ایران وجود نداشت و مسافر مجبور بود که راه های تنگ و پیچاپیچ کوهستانی را ببیماید فاصله بین اشرف و تهران زیاد بود و سبزه علی بيك عاقبت خود را به تهران رسانید و چون نیمه شب به تهران رسید دروازه را بسته دید و فریاد زد دروازه را باز کنید.

تهران يك شهر جنگی نبود ولی کریم خان زند شبها در برجها و بالای حصار شهر نگهبان میگماشت و نگهبان از بالای دروازه پرسید تو که هستی که میگوئی دروازه را برای بگشایند بيك بانك زد اسم من سبزه علی بيك است و بيك مخصوص شیخ علی خان زند هستم. نگهبان گفت پشت دروازه بخواب و بعد از این که روز دمید دروازه را باز خواهند کرد و تو وارد شهر خواهی شد سبزه علی بيك گفت فوری بصاحب منصب خود اطلاع بده که بیاید و با من صحبت کند تا من خود را با او شناسانم نگهبان به صاحب منصب خود اطلاع داد و او بالای دروازه آمد و سبزه علی بيك خود را با او شناسانید و گفت بيك شیخ علی خان زند است و باید فوری وارد شهر شود و گزارش شیخ علی خان را بدست پادشاه ایران بدهد.

صاحب منصب گفت من اسم تو را نشنیده ام و قیافه تو را نمیشناسم سبزه علی بيك گفت صاحب منصبان دربار پادشاه ایران مرا میشناسند و بآنها اطلاع بده که بیایند و مرا ببینند و اگر تصدیق کردند که من سبزه علی بيك هستم دروازه را بروی من باز کنید. رفتند و به صاحب منصبان کشیک کریم خان زند اطلاع دادند و او دو تن از صاحب منصبان را فرستاد و آنها بالای حصار آمدند و صدای سبزه علی بيك را شنیدند و تصدیق کردند که خود اوست. دروازه باز شد و سبزه علی بيك وارد شهر گردید.

تهران آن روز، با تهران امروز پایتخت کشور ایران، خیلی فرق داشت. تهران آن روز، همان تهران دوره شاه طهماسب اول پادشاه صفوی بود که بدستور آن پادشاه اطرافش حصار کشیدند و یکصد و چهارده برج بشماره سوره های قرآن در آن

حصار ساختند و شهر تهران از حدود حصار شهر تجاوز نمی‌کرد مگر در طرف شمال و در آن قسمت ، بدستور کریم خان زند ، عماراتی را بنا می‌نهادند و در دوره قاجاریه ، عمارات سلطنتی در همان محوطه ساخته شد ، و موسوم به ارك گردید و چون عمارات کریم خان زند حفاظ نداشت يك حصار فرعی بوجود آوردند که بعد از این که عمارات کریم خانی را در بر میگرفت بحصار اصلی منتهی می‌گردید و بهمین جهت مسافر و پیک نمیتوانست از راه صحرا خود را به مسکن کریم خان زند برساند و باید وارد شهر شود و آنگاه بسوی مسکن و کیل‌الرعايا براه بیفتد .

وقتی سبزعلی بيك بمسکن کریم خان زند رسید باو گفتند که وکیل‌الرعايا خوابیده است. سبزعلی بيك به صاحب منصب کشیک و دوتن از صاحب منصبان که بحصار شهر آمدند و او را شناختند گفت : شما میدانید که بعضی از مسائل هست که اگر بتعویق بیفتد تولید عواقب وخیم میکند و اگر گزارش شیخ علی خان زند هم اکنون باطلاع پادشاه ایران نرسد و تا صبح بتأخیر بیفتد ، همه ما ، ممکن است مغضوب واقع شویم و به مجازات های سخت دوچار گردیم و اگر شما می‌توسید که در این موقع شاه را از خواب بیدار کنید ، من او را از خواب بیدار میکنم و مسئولیت خشم او را هم (اگر از بیدار کردن خشمگین شود) برعهده می‌گیرم . صاحب منصب کشیک گفت من نمیتوانم بگذارم که تو خود را باطاق شاه برسانی تا او را از خواب بیدار کنی سبزعلی بيك گفت من چون بيك هستم ، و از راه دور می‌آیم ناچار بودم که مسلح باشم تا در راه بمن حمله‌ور نشوند ولی شما اسلحه مرا بگیرد و باز اگر سوء ظن دارید دودست مرا ببندید و خودتان هم با من بیائید تا بدانید که من سوء قصد ندارم و باز می‌گویم که خود من شاه را از خواب بیدار خواهم کرد .

صاحب منصب کشیک اسلحه سبزعلی بيك را گرفت اما دست‌هایش را نبست زیرا جرئت نمی‌کرد بمسئولیت شخصی ، دست های يك صاحب منصب برجسته چون سبزعلی بيك را ببندد اما چون آن پیک حاضر نبود که خورجین خویش را از خود جدا کند دو نفر از سربازان را فراخواند تا از دو طرف مواظب سبزعلی بيك باشند و خود او هم عقب بيك افتاد تا پشت اطاق شاه رسیدند در آنجا سبزعلی بيك چند بار سرفه کرد و کریم خان زند از خواب بیدار شد و بانك زد کیست ؟ بيك جواب داد ای پادشاه ایران من سبزعلی بيك هستم و از جانب شیخ علی خان زند سردار قشون مازندران و استرآباد می‌آیم کریم خان زند با تشدد گفت تو که تمام عمر در ایران مشغول خدمت بوده‌ای آیا نمیتوانستی صبر کنی که روز طلوع کند و بعد بمن بگوئی چکار داری . سبزعلی بيك گفت پادشاه ایران سلامت باشد ، آنهایی که تا طلوع آفتاب برای دادن خبر صبر میکنند حامل خبر بدهند و کسی که يك خبر خوب می‌آورد باید مجاز باشد که بیدرنگ آن خبر را بعرض پادشاه ایران برساند کریم خان زند گفت خبر خوب تو چیست ؟ سبزعلی بيك گفت باقبال پادشاه ایران ، محمد حسن خان قاجار شکست خورد و قشونش بکلی متلاشی گردید و خود او به قتل رسید . کریم خان زند با مسرت گفت خوش خبر باشی ای سبزعلی بيك آیا

محمد حسن خان کشته شد؟ سبزعلی بيك گفت بلی ای شهریار ایران و بزرگترین دشمن شما بهلاکت رسید و آیا اجازه دارم که وارد اطاق شوم و عریضه شیخ علی خان زند را پادشاه تقدیم نمایم کریم خان زند گفت بلی داخل شو بعد از ورود فتیله مردنگی را بالا بکش که اطاق روشنتر شود .

سبزعلی بيك باتفاق صاحب منصب کشیک وارد اطاق شد اما آن دوسر باز بیرون اطاق ماندند و صاحب منصب کشیک فتیله مردنگی را بالا کشید و سبزعلی بيك فتح نامه را بدست کریم خان زند داد و وکیل الرعایا بعد از خواندن نامه دودست را بلند کرد و گفت خدایا از تو سپاس گزارم که مرا بردشمنم فاتح کردی . وقتی وکیل الرعایا از خواندن نامه فارغ گردید از سبزعلی بيك پرسید سردر کجاست سبزعلی بيك خورجین خود را گشود و سر بریده محمد حسن خان را با چشم های نیمه باز بیرون آورد و مقابل وکیل الرعایا بر زمین یعنی روی فرش نهاد چون سر را در ریخ گذاشته بودند بعد از این که روی فرش نهاده شد قدری آبخون از مقطع سر، بر فرش ریخت و آن را مرطوب کرد و وکیل الرعایا برای اینکه محمد حسن خان را بخوبی بشناسد چشم ها را سر بریده نزدیک نمود و از آن سر قدری بوی تعفن بمشامش رسید و نه فقط از آن رایحه کریه ابراز نفرت نکرد بلکه گفت به به ... چه بوی مطبوع است سبزعلی بيك تصور میکرد که محمد حسن خان قبل از این که بقتل برسد عطر گل بر خود زده بود و با این که عطر گل زیاد دوام نداشت و ندارد با خود گفت شاید هنوز اثر آن عطر از بین نرفته و گفت آیا پادشاه ایران از این سربوی عطر گل را استشمام میکند کریم خان زند گفت نه و من از این سربوی لاشه را استشمام میکنم ولی چون سر بریده دشمن است از آن لذت میبرم .

کریم خان زند بدون اینکه متوجه باشد ، کلامی را بر زبان آورد که هفده قرن قبل از آن یکی از امپراتوران (روم) با سم (ویته لیوس) بر زبان آورده بود و ویته لیوس امپراتور روم که در سال شصت و هشت بعد از میلاد ، بموجب حکم مجلس سنای روم از امپراتوری مخلوع گردید هنگامی که امپراتور بود با يك مدعی با سم (اوتون) جنگید و آن جنگ چند روز طول کشید تا این که ویته لیوس فاتح گردید بعد از خاتمه جنگ ، ویته لیوس هوا را که از بوی تعفن لاشه ها اشباع شده بود بوئید و گفت چه رایحه مطبوع است اطرافیان حیرت کردند و از امپراتور روم پرسیدند چگونه وی آن بوی مکروه و تهوع آور را مطبوع میدانند ؟ ویته لیوس در جواب گفت بوی جسد بیجان دشمن مطبوع است بخصوص اگر هموطن انسان باشد . کریم خان زند قسمت آخر گفته ویته لیوس را بر زبان نیاورد اما آنچه گفت شبیه بود به قسمت اول گفته امپراتور روم . بهین ترتیب ، بعد از هفده قرن بيك پادشاه شرقی چیزی گفت که بيك امپراتور غربی آن را بر زبان آورده بود بدون این که کریم خان زند از وجود ویته لیوس اطلاع داشته و گفته اش را شنیده باشد . بعد از این که شهریار زند یقین حاصل کرد که سر بریده سر محمد حسن خان قاجار است به صاحب منصب کشیک که هنوز در اطاق بود اشاره کرد که

از اطلاق بیرون برود و در را ببندد آنگاه از سبزعلی بیک راجع به جنگ توضیح خواست و پرسید که شیخ علی خان زند چه میکند ؟

سبزعلی بیک گفت بعد از این که محمد حسن خان شکست خورد و سربازانش متفرق شدند شیخ علی خان زند تصمیم گرفت که به استرآباد برود و طائفه اشاقه‌باش را وادار به تسلیم نماید تا دیگر افراد آن طایفه نتوانند برای شهریار ایران تولید مزاحمت کنند . کریم خان زند گفت این موضوع را در نامه خود نوشته است و من تصور میکنم بعد از محمد حسن خان ، در طائفه اشاقه‌باش کسی نیست جز پسر بزرگش آقا محمد خان و آیا قصد مراجعت داری یا این که میخواهی با من باشی ؟ سبزعلی بیک گفت من مطیع امر شهریار ایران هستم و هر چه پادشاه دستور بدهد اجرا خواهم کرد کریم خان زند گفت من میدانم که تو از اشرف تا این جا ، بدون لحظه‌ای استراحت راه پیموده‌ای که زودتر مرده پیروزی را بمن برسانی و بدون تردید محتاج استراحت هستی و بعد از این که خستگی تورفع شد نزد من بیا تا نامه‌ای بنویسم و بتوسط تو برای شیخ علی خان بفرستم... راستی تو بمن نگفتی که سر محمد حسن خان را که از بدن جدا کرد ؟ سبزعلی بیک گفت من اولین ضربت را بر محمد حسن خان زدم و پس از این که افتاد ، باز خود من سراز بدنش جدا کردم کریم خان زند گفت پس مستوجب دریافت پاداشی که بتو وعده داده بودم هستی و پس از این که خستگی تورفع شد و نزد من آمدی پاداش تو را خواهم داد . وقتی سبزعلی بیک مرخص شد از کریم خان زند پرسید آیا اجازه میدهید که سر را ببرم ؟ شهریار زند پرسید با این سر چه میخواهی بکنی ؟ سبزعلی بیک گفت میخواهم این سر را در منجلا ب بیندازم شهریار زند گفت این کار را نکن سبزعلی بیک گفت این مرد بزرگترین دشمن پادشاه ایران بود کریم خان زند جواب داد این مرد تا روزی که زنده بود بزرگترین دشمن من محسوب میشد و اینک که مرده حسابش با خدای او میباشد و من نمیخواهم که سر بریده دشمن من در منجلا ب قرار بگیرد .

آنگاه کریم خان زند یکی از خدمه را احضار کرد و با او گفت فردا این سر را با احترام به غسلخانه ببرید و بشوئید و بعد در کنار قبر حضرت عبدالعظیم علیه السلام دفن کنید .

در روز بعد سر بریده محمد حسن خان را کنار قبر عبدالعظیم (ع) که از اماکن متبرک نزدیک تهران است دفن کردند .

سبزعلی بیک يك روز استراحت کرد و روز بعد ، هنگام بامداد بحضور کریم خان زند رسید و شهریار زند کاتب را احضار کرد و دستور داد که نامه‌ای برای شیخ علی خان زند بنویسد و بعد از اتمام نامه و مهر شدن ، آن را به سبزعلی بیک داد و کاتب را مرخص کرد و با او گفت :

چون نامه با حضور تو نوشته شد تو از مضمون آن اطلاع حاصل کردی و بطوریکه فهمیدی من از این جهت تو را برای بردن این نامه انتخاب کردم که تو در قدیم

حاکم استرآباد بودی و باوضاع محلی وقوف داری و میدانی که در آنجا چه کسانی دارای نفوذ هستند و میتوانی برای پیشرفت کارها به شیخ علی خان کمک کنی .

همانطور که در نامه نوشته شده من درین سران طائفه اشاقه باش غیر از آقا محمد خان پسر بزرگ محمد حسن خان کسی را نمی بینم که بتواند از این بیعد سر بلند نماید و شیخ علی خان باید آن پسر را که بیش از میزان سن خود رشادت و فهم و اطلاع دارد دستگیر کند و بزندان بیندازد یا این که به تهران بفرستد که من در اینجا او را بزندان بیندازم . من نمیتوانم دستور بدهم که شیخ علی خان آن پسر را معدوم نماید چون قصاص قبل از جنایت نمیتوان کرد و تاکنون از آن پسر عملی سر نزده که یاغیگری باشد ولی پیش بینی میکنم که اگر آزاد بماند ، سر بلند خواهد کرد .

سبز علی بیگ گفت که ستاره اقبال شهریار ایران بقدری درخشنده است که اگر آقا محمد خان سر بلند کند پادشاه ایران او را هم معدوم خواهد نمود .

کریم خان زند گفت صحیح است ولی برای معدوم کردن او باز باید قشون فرستاد و مبلغی خرج کرد اما اگر در زندان باشد خیال من از طرف او آسوده است و میدانم که مثل پدرش یاغی نخواهد شد .

سبز علی بیگ پاداش خود را گرفت و بعد از این که پول مزبور را که در آن عهد یک پول گزاف بشمار میآمد در جای مطمئن نهاد با نامه کریم خان زند بسوی استرآباد براه افتاد زیرا میدانست که شیخ علی خان زند با استرآباد رفته است .

میرزا مهدی استرآبادی عمرش وفا نکرد که املاک خود را در استرآباد بتصرف درآورد و قبل از این که قشون کریم خان زند وارد استرآباد گردد زندگی را بدرود گفت و آرزوی استرداد املاک استرآباد خویش را به دنیای دیگر برد .

میرزا مهدی استرآبادی تا آخرین روز زندگی محترم میزیست و همواره توانگر بود و بعد از مرگ ثروتی قابل توجه برای بازماندگان باقی گذاشت .

شیخ علی خان زند بعد از تحصیل پیروزی در دشت (قرق) واقع در اشرف درمازندران مکث نکرد و راه استرآباد را پیش گرفت .

کریمخان زند دستور داد آقا محمد خان را دستگیر کنند

آقا محمد خان قاجار پسر بزرگ محمد حسن خان و برادرش (حسین قلی خان) که بعد معروف به (جهانسوز شاه) گردید و جد سلاطین قاجاریه میباشد (فتحعلیشاه که بعد از آقا محمد خان قاجار بسلطنت رسید پسر حسین قلی خان بود) در استرآباد بسر میبرد .

وقتی به آقا محمد خان خبر رسید که پدرش در اشرف مازندران شکست خورد

وسبزه علی بیک سرش را برید و به تهران برد و جسد بی سر پدرش در میدان جنگ بجا ماند و معلوم نیست چه بر آن جسد آمده است تصمیم گرفت که با شیخ علی خان زند بجنگد .
جیران مادرش او را از این کار منع کرد و گفت ای پسر تو امروز قشون نداری و نمیتوانی با شیخ علی خان زند بجنگی .

آقا محمد خان گفت من با همین عده تفنگچی که در استرآباد دارم با شیخ علی خان میجنگم و او را از پا در میآورم یا کشته میشوم .

جیران اظهار کرد تو نخواهی توانست که شیخ علی خان را از پا درآوری چون او خیلی قوی است و اگر از پا درآوردنی بود پدرت او را نابود میکرد .

آقا محمد خان گفت آیا میگوئی که دوست را روی هم بگذارم و تسلیم شیخ علی خان زند بشوم .

جیران گفت نه زیرا اگر تسلیم او بشوی تو را خواهد کشت یا دوچشمه را نابینا خواهد نمود .

آقا محمد خان گفت پس چه کنم ؟

جیران جواب داد که باید از استرآباد رفت و جنگ با شیخ علی خان زند یا هر کس دیگر را که فرمانده قشون زندیه باشد موکول به موقعی نمود که ما قوی باشیم .

آقا محمد خان گفت ای مادر آیا تو میگوئی که من فرار کنم ؟

جیران گفت تو میدانی که من با این که دیگر جوان نیستم هنوز میتوانم سواری و تیراندازی کنم و از تفنگچی و شمشیرزن نمیترم و شاید مثل توشجاع باشم اما بین شجاعت و تهور را فرق میگذارم .

جنگی که تو اکنون میخواهی با شیخ علی خان زند بکنی ناشی از تهور است نه شجاعت زیرا او طوری نسبت بتوقوی است که در ساعت اول تمام افرادت را معدوم خواهد کرد و تو بقتل میرسی یا اسیر میشوی .

در آن موقع ، شیخ علی خان زند یا دیگری که بجای او سردار قشون زندیه باشد تو و برادرانت را خواهد کشت (اگر اسیر شوید) و اجاق خانواده گی (قاجار اشاقه باش) خاموش خواهد گردید .

اما اگر ما از استرآباد برویم و جان خود را حفظ کنیم و منتظر فرصت باشیم ، عاقبت فرصتی بدست میآید تا این که توانستیم پدرت را از کریم خان زند و شیخ علی خان زند و دیگران بگیری .

آقا محمد خان از مادر پرسید کجا برویم ؟

جیران اظهار کرد وقتی تو خردسال بودی ما مجبور شدیم کوچ کنیم و رفتیم و بین ترکمانها زندگی کردیم و این بار هم میرویم و بین ترکمانها زندگی میکنیم تا فرصتی بدست بیاید و تو بتوانی جای پدرت را بگیری و خونخواهی نمائی .

آقا محمد خان ، در قبال دلیل مادرش تسلیم شد و خانواده محمد حسن خان مقتول از استرآباد مهاجرت کرد و راه صحرای ترکمان را پیش گرفت و هنگامی که

شیخ علی خان زند با قشون خود وارد استرآباد گردید از خانواده محمد حسن خان مقتول کسی در آنجا نبود .

بعد سبزعلی بیگ که از تهران آمده بود وارد استرآباد گردید و نامه شهریار زند را به شیخ علی خان تسلیم کرد .

شیخ علی خان به سبزعلی بیگ گفت تمام افراد خانواده محمد حسن خان قاجار رفته‌اند و من دسترسی به آقا محمد خان ندارم تا او را دستگیر و محبوس کنم .

سبزعلی بیگ گفت گرچه پادشاه ایران در دستخط خود نوشته که باید آقا محمد خان را محبوس کرد ولی یک محبوس هر قدر با دقت تحت نظر باشد ممکن است بگریزد ولو او را در قلعه‌ای مثل قلعه (استخر) فارس محبوس نمایند همان طور که شاه اسماعیل و برادرانش از قلعه استخر گریختند و خود را به گیلان رسانیدند و بر تخت سلطنت نشستند اما کسی که کشته شد دیگر زنده نخواهد گردید و خاطر پادشاه ایران ، از جانب یک کشته، همواره آسوده است و من ترحم شهریار زند را نسبت به پسر ارشد محمد حسن خان دور از عقل میدانم و عقیده دارم که هیچ عاقل ، بعد از کشتن افعی ، توله‌اش را نمی‌پروراند زیرا روزی آن توله مبدل به افعی خواهد شد و نیش خود را در بدن آن که وی را پرورانیده فرو خواهد کرد .

شیخ علی خان زند گفت ما در این موقع نه میتوانیم توله افعی را بقتل برسانیم نه او را محبوس کنیم زیرا از چنگ ما گریخته و در صحرای ترکمان بسر میبرد .

سبزعلی بیگ شیخ علی خان زند را وادار کرد که برای دستگیری آقا محمد خان قاجار و برادرش حسین قلی خان که بعد ملقب به جهانسوز شاه گردید قشون بصرای ترکمان بکشد ولی کریم خان زند که همچنان در تهران بود شیخ علی خان زند را به تهران احضار کرد و (محمد خان قاجار دولو) را حاکم استرآباد نمود .

طبقه بندی طائفه قاجاریه از روی تواریخی که در دوره سلطنت پادشاهان قاجار نوشته شده ، مورد اعتماد نیست .

چون مورخین دوره قاجاریه برای تملق ، واقعیت های تاریخی را طوری دیگر ، نوشته‌اند .

بعقیده آنها طائفه قاجاریه ، ازازل ، برای این بوجود آمدند که سلطنت کنند و در مخیله هیچ یک از روسای طائفه فکری جز سلطنت نبوده و این که میگویند طائفه‌ای از قاجاریه با اسم (دولو) شترچران بودند و طائفه‌ای دیگر موسوم به (قوانلو) از راه پرورش گوسفند ارتزاق میکردند کذب محض است و اینها اتهاماتی میباشد که دشمنان قاجاریه بآنها زده‌اند .

مورخین قاجاریه ، علاوه بر این ، باز برای تملق ، تمام روسای طوائف (یا طائفه) قاجار را پادشاه دانسته‌اند و کوشیده‌اند که کوچکترین رئیس یکی از تیره های آن طائفه را پادشاه معرفی نمایند .

تمام اعمال بیرویه و عیاشی های توأم با جنایت فتحعلیشاه قاجار ، در کتب مورخین دوره قاجاریه (در ایران) بصورت کارهای بزرگ و پسندیده جلوه کرده و یک قسمت از فجایع اعمال پادشاهان قاجار را مسکوت گذاشته اند .
امروز، اگر بگویند طائفه ای از راه پرورش گوسفند یا شتر ارتزاق میکرده برای آن طایفه عیب نیست.

اما در دوره سلطنت پادشاهان قاجار، این صفات ، از عیوب بزرگ بشمار میآمده و بزعم مورخین ایرانی در دوره قاجاریه ، دلولو و قوانلو که نام تیره هائی از طائفه قاجاریه میباشد اسمی است که دشمنان روی بعضی از تیره های طائفه قاجار گذاشته اند .
برای پی بردن به سوابق طائفه قاجاریه باید به کتب مورخین ، که قبل از دوره قاجاریه نوشته شده مراجعه کرد و در آن کتابها، نشان داده میشود که در بین قاجار تیره های جلایر - دلولو - قوانلو - وجود داشته است .

محمد خان قاجار که از طرف کریم خان زند بحکومت استرآباد منصوب گردید از طائفه دلولو بود و سبزه علی بیگ به حاکم جدید گفت اگر میخواهی در استرآباد با قدرت حکومت کنی باید پسران محمد حسن خان اشاقه باش را معدوم نمائی یا لااقل آقا محمد خان را ازین ببری و گرنه اونخواهد گذاشت که تو در استرآباد حکومت نمائی .
گفته سبزه علی بیگ درست بود و آقا محمد خان قاجار نمیگذاشت که او یا دیگری در استرآباد بر احتی حکومت نماید .

بعد از این که خانواده محمد حسن خان مقتول به ضحرای ترکمان منتقل گردیدند جیران مادر آقا محمد خان باو گفت که تا چندی ، شکیبائی را پیشه کند ولی آقا محمد خان آن قدر دارای انرژی بود که نمیتوانست آرام بگیرد .

آقا محمد خان ازین جوانان طائفه اشاقه باش وعده ای از ترکمانان هزارسوار انتخاب کرد و آن هزار نفر یک قشون پارتیزانی کوچک اما موثر و سریع السیر بشمار میآمد .
آقا محمد خان وسوارانش ناگهان میرسیدند و به قسمتی از استرآباد حمله میکردند و هر کس را که مقاومت مینمود میکشند واسب و گوسفند و فرش و طلا و نقره مردم را بیغما میبردند .

این قسمت از زندگی آقا محمد خان قاجار در تواریخ نویسندگان دوره قاجاریه مسکوت مانده است و آنها نخواسته اند بگویند که آقا محمد خان قاجار مبادرت به یغما میکرده در صورتی که یغما ، در گذشته مثل امروز، اینگونه مفهوم ناپسند نداشته است و آنهایی که در قدیم مبادرت به یغما میکردند عمل خود را تحصیل غنیمت جنگی میدانستند همچنانکه محمد حسن خان پدر آقا محمد خان ، دستبرد میزد و غنائم جنگی بدست می آورد .

آقا محمد خان ، اگر در ضحرای ترکمان بسر میبرد میتواندست از راه پرورش دام و کشاورزی ، ارتزاق کند ولی نیروی جوانی او مانع از این بود که یک زندگی آرام را پیش بگیرد .

یکی از دستبرد های آقا محمد خان که خیلی حاکم استرآباد و کریم خان زند را متغیر کرد ربودن دویست و پنجاه هزار تومان پول نقره دیوان از طرف آقا محمد خان قاجار بود .

در استرآباد و سایر ولایات شمالی ایران ، مالیات ، بعد از بدست آمدن محصول برنج پرداخته میشد چون زارعین در آن موقع پولدار میشدند و مریبان دام نیز در همان موقع ، مقارن پائیز ، قسمتی از محصولات حیوانی خود و بالاخص روغن را میفروختند سایر محصولات حیوانی مثل پنیر و پشم و پوست را میتوانستند در تمام فصول سال ، بفروشند اما فروش روغن اختصاص بفصل پائیز داشت زیرا جز در آن فصل نمیتوانستند روغن را بازار حمل نمایند .

ظرفی که روغن در آن ریخته میشد عبارت بود از محفظه هائی از پوست موسوم به خیک و اگر در فصل تابستان روغن را در خیک میریختند و حمل میکردند ، در راه بطور حتم ، خیک محتوی روغن به مناسبت گرمی هوا و حرکت چهارپا و ناهمواری راه ، پاره میشد و روغن هدر میرفت .

لذا وقتی هوا خنک میشد و باد پائیزی میوزید روغن را در خیکها میریختند و چند روز صبر میکردند تا هوا سردتر شود و آنگاه خیکها را بر پشت اسب یا استر می بستند و بسوی بازارها براه میافتادند .

یک نوع پنیر ، که در استرآباد زیاد مصرف میشد و آن را پنیر خیکی میخواندند نیز فقط در پائیز از طرف دامداران بفروش میرسید چون در فصول دیگر آن نوع پنیر بدست نمیآمد .

در هر حال پایان تابستان و آغاز پائیز ، فصل پولدار شدن زارعین و مریبان دام بود و همان موقع مالیات خود را میپرداختند و مالیاتی که از مریبان دام گرفته میشد خیلی زیاد بود چون استرآباد و مازندران و گیلان در آن عهد از مراکز بزرگ پرورش گاو در دنیا بشمار میآمد و (فارستر) انگلیسی نویسنده کتاب (ازبنگاله تا انگلستان) که در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی (مقارن با دوره جوانی آقا محمد خان قاجار) از استرآباد و مازندران عبور کرده میگوید در هیچ یک از کشورهای جهان ، باندازه استرآباد و مازندران ، گاو وجود ندارد و هر یکصد گاو را بزبان محلی (آیش) (بر وزن آتش - مترجم) میخواندند و دام دارانی هستند که پنجاه (آیش) دارند و در هیچ یک از کشورهای اروپا نمیتوان یک مربی دام را یافت که پنج هزار گاو داشته باشد .

مستوفی استرآباد با کمک حاکم مالیات آن ولایت را وصول کرد و آنچه وصول شده بود بمبلغ دویست و پنجاه هزار تومان در دو هزار و پانصد کیسه که در هر یک از آنها هزار سکه نقره هشت ضلعی بود و آنها را در کیسه های بزرگتر گذاشته بودند با عده ای مستحفظ بسوی تهران فرستاد تا به خزانه کریم خان زند تسلیم گردد .

آقا محمد خان قاجار که از رسوم محلی اطلاع داشت و میدانست که پول مالیات در چه موقع از استرآباد بسوی پایتخت فرستاده میشود با سواران خود به کاروان حامل پول حمله ور گردید . مستحفظین کاروان که مسئول حفظ پول بودند مقاومت کردند و کشته شدند و سواران آقا محمد خان استرهای حامل پول را بردند . این واقعه هم مثل قسمت های دیگر از وقایع زندگی آقا محمد خان قاجار و سایر سلاطین قاجاریه در تواریخ مورخین ایرانی دیده نمیشود . مبلغ دوست و پنجاه هزار تومان در آن عهد پولی گزاف بود و خیلی کمک به بهبود وضع خانواده آقا محمد خان قاجار و طائفه اشاقه باش کرد .

نخستین شجاعت فوق العاده آقا محمد خان در میدان جنگ

کریم خان زند وقتی مطلع شد که پول مالیات استرآباد از طرف آقا محمد خان برده شده و عده ای هم بقتل رسیده اند برای (محمد خان قاجار دولو) نامه ای نوشت و در آن گفت که اگر نمیتوانی آقا محمد خان را دستگیر کنی بمن اطلاع بده تا دیگری را بحکومت استرآباد منصوب کنم و اگر در خود توانائی دستگیر کردن او را می بینی بمن اطلاع بده و هر قدر سرباز بخواهی در صورتی که بسیج کردن آنها امکان داشته باشد بکمکت خواهم فرستاد .

محمد خان قاجار دولو در جواب کریم خان زند نوشت که اگر از لحاظ سرباز و اسلحه و مهمات و پول بمن کمک شود من خواهم توانست آقا محمد خان را دستگیر نمایم . کریم خان زند ، در جواب حاکم استرآباد نوشت که من تا سال دیگر در همین موقع ، سر آقا محمد خان قاجار را از تو می خواهم تا کنار سرپدرش دفن نمایم و اگر تو تا سال دیگر ، همین موقع آقا محمد خان قاجار را زنده یا مرده تسلیم نکنی سرتورا دفن خواهم کرد و این نامه در سال ۱۱۷۴ قمری از طرف کریم خان زند به حاکم استرآباد نوشته شد .

محمد خان قاجار دولو از کریم خان زند بیست هزار سرباز مسلح خواست که با سربازان محلی استرآباد سی هزار نفر شوند و گفت اگر فوری بیست هزار سرباز بمن برسد من آقا محمد خان قاجار را زنده یا مرده بشما تسلیم خواهم کرد . اما اگر این عده سرباز برای کمک بمن فرستاده نشود یا اعزام سربازان آن قدر بتاخیر بیفتد که سال بگذرد من نمیتوانم تا سال آینده در این موقع آقا محمد خان قاجار را سرکوب نمایم .

کریم خان زند که میدانست در استرآباد جز معدودی سرباز وجود ندارد و آنها از عهده آقا محمد خان قاجار بر نمی آیند تصمیم گرفت هر چه زودتر بیست هزار سرباز بکمک محمد خان قاجار دولو بفرستد .

ذکر این نکته بی‌مورد نیست که در گذشته ، در ولایات ایران قشون دائمی وجود نداشته و سلاطین ایران ، در ولایات دارای پادگان نبوده‌اند .

زیرا علاوه بر این که نگاهداری قشون در ولایات خرج داشت و سلاطین ایران نمیتوانستند یا نمیخواستند متحمل هزینه سنگین قشون شوند ، از نگاهداری قشون در ولایات بفرماندهی حکام محلی بیم داشتند که مبادا حکام مزبور، علیه خود آنها شورش نمایند .

فقط در مواقع فوق‌العاده در ولایات برای مدت چند ماه و گاهی بیشتر قشون نگاه میداشته‌اند .

شیخ علی خان زند که با يك قشون باسترآباد رفت بعد از کشته شدن محمدحسن خان اشاقه‌باش با قشون خود مراجعت کرد و آن قشون را منحل نمودند زیرا کریم‌خان زند که يك قشون دائمی پیرامون خود داشت نمیخواست که متحمل هزینه ارتش مزبور بشود .

بعد از این که حاکم استرآباد برای جنگ با آقا محمد خان قاجار سربازخواست ، کریم خان زند در صد جمع‌آوری سرباز برآمد و بیست هزار سرباز به استرآباد فرستاد و آنها را تحت فرماندهی محمد خان قاجار دولو قرارداد .

حکمران استرآباد در حالی که سبزعلی بيك را یزن وی بود ده هزار سرباز در محل، بسیج کرد و با سی هزار سرباز برای سرکوبی آقا محمد خان قاجار براه افتاد . سبزعلی بيك به محمد خان قاجار دولو گفت که اگر به صحرای ترکمان حمله نماید آقا محمد خان ، خواهد گریخت و بجائی خواهد رفت که نمیتوان او را دستگیر کرد و باید راه فرار او را قطع نمود .

آنوقت سبزعلی بيك برای دستگیری آقا محمد خان یا قتل او نقشه‌ای طرح کرد که هدف آن محاصره کردن آقا محمد خان از طرف نیروی محمد خان قاجار دولو بود و برای اجرای آن نقشه سبزعلی بيك از عده‌ای از دسته‌های ترکمانان کمک گرفت . یعنی آنها را با تطمیع یا تهدید ، وادار کرد که با نیروی پادشاه زند برای قتل یا دستگیری آقا محمد خان قاجار همکاری نمایند .

نیروی حکومتی با کمک قسمتی از ترکمانان طوری آقا محمد خان قاجار و سوارانش را محاصره کردند که راه فرار جوان قاجار بسوی دشت‌های وسیع و تقریباً بی‌انتهای شمال صحرای ترکمان قطع شد و آقا محمد خان قاجار نتوانست از قسمت شمال و شرق و جنوب خود را نجات بدهد و چون مشاهده کرد فقط از طرف مغرب راه دارد تنگ گرفت که از آن راه برود در صورتی که آن راه باسترآباد منتهی میگردد یعنی مرکز حکومت محمد خان قاجار دولو .

سبزعلی بيك که خیلی مواظب بود آقا محمد خان قاجار نگریزد و مشاور جنگی محمد خان قاجار دولو بشمار می‌آمد در محلی موسوم به (خوته) یا (خطه) که جزو مناطق استرآباد بود جلوی فرار آقا محمد خان قاجار را گرفت .

در آنجا چهارهزارسرباز حکومتی راه مغرب را بروی آقا محمد خان و سربازانش بستند و تمام قشون پادشاه زند از شمال و مشرق و جنوب به آقا محمد خان و سوارانش نزدیک شدند و حلقه محاصره را تنگ کردند .

آقا محمد خان به سوارانش گفت اگرما دراین جا درنگ کنیم تا آخرین نفر کشته خواهیم شد و باید حمله کرد و ازاین جاگذشت و چاره‌ای نداریم جزبوسیله شمشیر راه خود را بگشائیم و چون نقطه ضعیف قشون دولتی درامتداد مغرب بود آقا محمد خان و سوارانش تصمیم گرفتند درهمان امتداد مبادرت به حمله نمایند

ظهرروزهفتم ماه شعبان سال ۱۱۷۵ هجری قمری ، بعد ازاین که مدت چهار هفته آقا محمد خان و سربازانش مشغول جنگ و گریز بودند ، دست به حمله زدند . هنگام حمله شماره سواران آقا محمد خان قاجاریش از پانصد تن نبود و نیمی ازسواران اودرچهارهفته جنگ و گریز بقتل رسیدند یا طوری مجروح شدند که نتوانستند براه پیمائی ادامه بدهند .

معهدا جوان قاجاربرنیروئی که هشت برابرقشون کوچک او بود و میدانست شش برابرآن نیرو ازاطراف بوی نزدیک میشوند حمله نمود .

آقا محمد خان دارای سواربود و دشمنانش پیاده می‌جنگیدند ولی همه سرنیزه‌ها را به تفنگ زده بودندتا این که ازعبورنیروی خان جوان قاجارممانعت نمایند .

یک عده سربازمسلح به تفنگی که سرنیزه داشت ، درآن عهد میتوانستند ازعبور سواران ممانعت نمایند زیرا قادربودند که تیریبنداززند وهم ازسرنیزه استفاده نمایند .

آقا محمد خان با این که میدانست درعرصه هدف ، صدها تفنگ میباشدکه بسوی او و سربازانش نشانه رفته درصف اول حرکت می‌کرد و او، و سوارانش چنان با سرعت اسب می‌تاختند که فقط درمسابقه های اسب دوانی اروپا میتوان نظیر آن سرعت‌ها (درسواری براسب) دید.

آنها میدانستند که شانس‌زنده ماندن آنان این است که زودترخود را به سپاهیان پیاده برسانند و اگر دیرتر برسند تا آخرین نفر ، هدف گلوله قرارخواهند گرفت .

هنگامی که سواران به سوی پیادگان قشون کریم خان زند میرفتند تمام سواران خود را کناراسب‌ها قرار دادند تا این که کمترهدف گلوله قراربگیرند ، معهدا تاوقتی به پیادگان زندیه رسیدند عده‌ای ازسواران سقوط کردند یا این که اسبشان ازپا درآمد و پیاده ماندند و ناچارشدند که پیاده عقب سواران بدوند .

سواران دیگر، خود را به پیادگان زندیه رسانیدند و شمشیررا بکارانداختند و آنهایی که دارای تبربودند با تبرمبادرت به پیکارکردند .

پیادگان زندیه ، با سرنیزه‌هایی که به تفنگ زده بودند جلوی سواران آقا محمد خان قاجاررا گرفتند و آنهایی که نمیتوانستند سواررا ازکاربندازند میکوشیدند که اسب‌ها را بقتل برسانند زیرا میدانستند بعد ازقتل اسب ، سوار، مبدل به سربازپیاده میشود و ازآن پس میتوان زودتراورا ازپا درآورد .

معلوم است که سواران آقا محمد خان قاجار بعد از این که پیاده شدند در قبال چهار هزار سرباز که مقابل آنها بود ، دوچارچه وضع میگردیدند .

بعضی از آنها که دارای عرق و حمیت بودند و نمیخواستند تسلیم شوند جنگیدند و بقتل رسیدند و آنهایی که مایل بحفظ جان بودند تسلیم گردیدند و اسیر شدند .

ولی سوارانی که خود را بصف پیادگان رسانیدند مردانه جنگیدند و در آن روز در منطقه خوته (یا خطه) دلاوری خود را به ثبوت رسانیدند .

آقا محمد خان قاجار در آن روز ، از ظهر که حمله سواران شروع شد تا موقعی که سایهها طولانی گردید ، بدون يك لحظه انقطاع شمشیر میزد .

در آن روز خان قاجار زخم خورد ولی از اسب نیفتاد و از اعجاب این بود که اسبش بقتل نرسید در صورتی که اسب سواران دیگر مقتول گردیدند و سواران آنها هم به قتل رسیدند .

در آن روز تمام افسران قاجار که با آقا محمد خان بودند کشته شدند یا بطوری مجروح گردیدند که نتوانستند بجنگ ادامه بدهند .

بعضی از آنها بدست سربازان قشون کریم خان زند اسیر شدند و برخی موفق گردیدند که خود را از میدان جنگ دور کنند و در نقطه ای بنشینند یا بر زمین دراز بکشند تا کار جنگ یکسره گردد .

قشون کوچک آقا محمد خان قاجار در جنگ روز هفتم شعبان ۱۱۷۵ هجری قمری بکلی از بین رفت و تمام افسران آن قشون مقتول و مجروح شدند و سربازان بقتل رسیدند یا اسیر گردیدند .

ولی آقا محمد خان قاجار توانست جان بدر ببرد و چون میدانست که تمام راهها جز راه مغرب بر رویش بسته است آن راه را پیش گرفت . بعضی میگویند که آقا محمد خان با ده نفر خود را نجات داد و سایرین که با او بودند بقتل رسیدند یا مجروح گردیدند یا بدست قشون زندیه افتادند برخی دیگر هم میگویند که آقا محمد خان به تنهایی خود را نجات داد و راه مغرب را پیش گرفت کدام يك از این دو روایت را باید پذیرفت و آیا باید قبول کرد که آقا محمد خان به تنهایی گریخت یا این که يك عده ده نفری با او بودند .

در آن دوره ، بزرگان تنها نمیماندند و همواره عده ای در پیرامون آنها بودند . لیکن مقتضیات میدان جنگ با مواقع عادی فرق میکند و در شرق و غرب ، بدفعات اتفاق افتاد که سلاطین یا حکام ، بر اثر جنگ تنها ماندند و کسی در پیرامون آنها باقی نماند و اطرافیان سلاطین یا حکام بقتل رسیدند یا وضع میدان جنگ آنها را از پادشاه یا حاکم دور کرد . خود آقا محمد خان قاجار راجع بفرار خویش از قشون زندیه ، و راه پیمائی در امتداد مغرب چیزی با اطرافیان نگفت و شاید نمیخواست واقعه فرار خویش را نقل نماید و عارش میآمد که بگوید از قشون زندیه گریخته است در صورتی که اگر با بیطرفی قضاوت شود ، راه پیمائی آقا محمد خان قاجار بسوی مغرب فرار نبود بلکه وی موفق شد که با قشون ضعیف خود صفوف پیادگان قشون زندیه را بشکافد و راه خود را در

امتداد مغرب بگشاید زیرا آقا محمد خان از وسط صفوف پیادگان خصم عبور کرد و بدشمن پشت نمود که گفته شود در آن جنگ گریخت آقا محمد خان قاجار در روز هفتم ماه شعبان ۱۱۷۵ هجری قمری در واقع مبادرت بخودکشی کرد و حمله وی به چهار هزار پیاده کریم خان زند ، با توجه باین که از شمال و مشرق و جنوب ده ها هزار سرباز دیگر از قشون زندیه باونزدیک میشدند فوق العاده بوده است آن حمله وشکافتن صفوف پیادگان قشون زندیه فرار نبود بلکه يك اقدام متهورانه بشمار میآمد که فقط سردارانی که دست از جان میسویند میتوانند مبادرت به آن حمله نمایند و راه خود را بگشایند و عبور کنند . آقا محمد خان قاجار با وجود جوانی وبا این که در آن تاریخ در عنفوان شباب بسر میبرد کاری کرد که سرداران برجسته که عمر خود را در میدان های کارزار گذرانیده بودند جرئت نمیکردند مبادرت بآن کار نمایند وشاید جوانی اوسبب گردید که دست از جان بشوید وبایک عده کم ، خود را به صفوف چهار هزار سرباز پیاده بزند از آن پس ما نمیدانیم که آقا محمد خان قاجار، از چه راه رفت ولی بدون تردید در امتداد مغرب راه پیمائی میکرده و آنچه غیر قابل تردید میباشد این است که در روز یازدهم همان ماه او را در قریه تنک سر واقع در منطقه اشرف در مازندران یافتند اگر فاصله فیما بین استرآباد و اشرف در نظر گرفته شود و وسایل نقلیه آن زمان را نیز بخاطر بیاوریم می فهمیم که آقا محمد خان قاجار از روز هفتم تا روز یازدهم ماه شعبان بدون انقطاع راه میپیموده است . آقا محمد خان بعد از این که مجبور شد امتداد مغرب را پیش بگیرد و جلو برود ، بفکر افتاد که خود را به گیلان برساند زیرا حاکم گیلان موسوم به (نظر علی بيك) که بعد (نظر علی خان) شد از دوستان آقا محمد خان قاجار بود. نظر علی خان برادر شیخ علی خان زند بود وشيخ علی خان زند بطوری که گفتیم همان است که برای قتل محمد حسن خان اشاقه باش پدر آقا محمد خان قاجار، قشون کشید. ممکن است حیرت کنند که چگونه برادر شیخ علی خان، زند یعنی برادر مردی که محمد حسن خان اشاقه باش را کشته با پسر (اشاقه باش) دوست میشود ولی این دوستی دارای واقعیت است ونظر علی بيك یا نظر علی خان برادر شیخ علی خان زند ، وحاکم گیلان ، آقا محمد خان قاجار را دوست میداشت .

معلوم نیست اگر آقا محمد خان قاجار میتواند خود را به گیلان برساند و به حکمران گیلان پناهنده شود وی قادر بود که او را پناه بدهد یا نه ؟ و در هر حال آقا محمد خان بعد از این که مجبور شد از قشون زندیه کناره بگیرد و در امتداد مغرب برود بفکر افتاد خود را به گیلان برساند و اما فراموش کرده بود که در آن موقع حاکم مازندران یعنی منطقه ای که برای وصول بگیلان باید از آنجا بگذرد (محمد خان سوادکوهی) است و هنگامی جوان قاجار متوجه این موضوع گردید که به منطقه اشرف رسیده بود . محمد خان سوادکوهی با طائفه اشاقه باش خصومت داشت و هنگامی که کریم خان زند برای کمک به حکمران استرآباد قشون بآن سرزمین فرستاد حکمی هم برای محمد خان سوادکوهی صادر کرد مشعر بر این که اگر آقا محمد خان قاجار قدم به مازندران

گذاشت او را دستگیر کند و خبر دستگیری اش را با اطلاع او برساند و هرگاه آن جوان تسلیم نگردد وی را بقتل برساند و سرش را برای او بفرستد بنابراین محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران خالی الذهن نبود و انتظار میکشید که از آقا محمد خان قاجار خبری باو برسد و هنگامی که آقا محمد خان قاجار وارد قریه تنگسر از محال اشرف گردید محمد خان سوادکوهی دریافت آن که وارد قریه شده پسر محمد حسن خان اشاقه باش میباشد . چون حاکم مازندران از ورود آقا محمد خان قاجار بیکی از محال اشرف مطلع گردید باید گفت هنگامی که آن جوان گریخت ، عده ای با او بودند و اگر تنها راه پیمائی میکرد جلب توجه نمینمود یا این که بعید بود جلب توجه نماید .

چگونه آقا محمد خان قاجار را خواجه کردند ؟

آقا محمد خان قاجار، چگونگی ورود خود را به قریه تنگسر از محال اشرف برای هیچ کس حکایت نکرد و مورخین دوره قاجاریه هم از ذکر وقایعی که برای یک مورخ اروپائی جالب توجه است خودداری کرده اند و همین قدر نوشته اند که آقا محمد خان قاجار در قریه تنگسر از محال اشرف بدست سربازانی که محمد خان سوادکوهی حاکم استرآباد فرستاده بود ، دستگیر گردید .

فارستر جهانگرد انگلیسی در کتاب خود بعنوان ازبنگاله تا انگلستان مینویسد: آقا محمد خان قاجار با ده تن از همراهانش وارد قریه تنگسرواقع در منطقه اشرف شدند و اسب های خسته خود را بستند و چون خیلی خسته بودند بخواب رفتند و هنگام خواب دستگیر شدند. سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی در کتاب خود شرحی مینویسد که بیشتر با روحیه آقا محمد خان قاجار که مردی دقیق و منظم و مآل اندیش و یک سردار جنگی بود وفق میدهد او میگوید آقا محمد خان بعد از این که وارد منطقه اشرف شد، و بر اثر خستگی مفرط خود و همراهان و اسبها مجبور شد که توقف نماید دو نگهبان گماشت و امر کرد که آن دو قبل از خاتمه مدت نگهبانی دوفردیگرا از خواب بیدار نمایند و بعد از این که آنها شروع به نگهبانی کردند ، استراحت نمایند و در موقع نگهبانی، بی انقطاع یکدیگرا با صدای بلند صدا بزنند که خوابشان نبرد و بعد از این که سربازان محمد خان سوادکوهی برای دستگیری آقا محمد خان قاجار آمدند نگهبانان فریاد زدند و فرمانده جوان خود را مطلع کردند و آقا محمد خان با وجود مجروح بودن برخاست و جنگید و باز مجروح گردید و جراحات جدید او را از پا در آورد و آنوقت سربازان محمد خان سوادکوهی او را دستگیر کردند سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی این واقعه را از زبان (وکیل الملک) حاکم کرمان شنیده و وکیل الملک اظهار کرد که این شرح را از زبان پدرش استماع کرده و پدر او در دوره سالخوردگی هنگام ورود (سرجان ملکم) سفیر انگلستان بایران از طرف فتحعلی شاه قاجار میهمان او بوده است .

وکیل‌الملک حاکم کرمان به گولد اسمیت انگلیسی گفت که پدرش تمام وقایع دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار را بخاطر داشت و در مورد بعضی از آن وقایع شاهد عینی بوده و چگونگی وقایع را بچشم خویش دیده و فارستر انگلیسی که در سیاحت نامه خود نوشته که آقا محمد خان را در خواب دستگیر کردند مثل سرهنگ گولد اسمیت از یک منبع قابل اعتماد کسب خبر نکرده است طبق اظهارات وکیل‌الملک حاکم کرمان خطاب به سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی آقا محمد خان قاجار چون مجروح بود نتوانست برای پیمائی ادامه بدهد و خود را به گیلان برساند و زخم‌های بدن و خستگی مفرط او را مجبور کرد که در تنگ‌سر از محال اشرف واقع در مازندران توقف و استراحت نماید و اگر مجروح و خسته نبود برای ادامه میداد و محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران نمیتوانست او را دستگیر کند. اینک بحث ما بمرحله‌ای رسیده است که باید در خصوص خواجه شدن آقا محمد خان قاجار صحبت کنیم در تواریخ نویسندگان دوره قاجاریه موضوع خواجه شدن آقا محمد خان قاجار مسکوت گذاشته شده و فقط نویسنده کتاب (روضه‌الصفاء) که یکی از کتب تاریخی دوره قاجاریه است این موضوع را در کتاب خویش ذکر مینماید و میگوید که (علیشاه) که اسم دیگرش عادلشاه بود آقا محمد خان قاجار را در سن هفت تا هشت سالگی (محبوب) کرد کلمه محبوب از ریشه (اجب) است و کلمه اخیر در زبان عربی بد شتری اطلاق میشود که کوهانش را بریده باشند و هکذا بمردی اطلاق میگردد که طبق دستور حاکم، آلت جنسی او را قطع کرده باشند و در قدیم این کیفی یکی از انواع مجازات‌ها بود نویسنده کتاب روضه‌الصفاء که مینویسد آقا محمد خان قاجار بحکم عادلشاه در سن هفت یا هشت سالگی خواجه شد مینویسد برای چه عادلشاه برادر آقا محمد خان را خواجه نکرد چون اگر منظور عادلشاه این بود که نسل محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش قطع شود (و بخود او دسترسی نداشت) میباید حسین قلیخان برادر آقا محمد خان قاجار را که بعد ملقب به (جهانسوزشاه) شد و پدر فتح‌علیشاه قاجار میباشد نیز خواجه نماید و عادلشاه حسین قلی خان را خواجه نکرد.

میگویند که آقا محمد خان قاجار در منزل (سید مفید) استرآبادی خواجه شد و حسین قلیخان برادر آقا محمد خان قاجار در سن هفت یا هشت سالگی آقا محمد خان در همان خانه بوده است. با توجه باین روایت عقل قبول نمیکند که عادلشاه برادر مهمتر را خواجه نماید و از خواجه کردن برادر کمتر خودداری کند. حضور آقا محمد خان قاجار و برادرش در خانه (سید مفید استرآبادی) در سن هفت یا هشت سالگی آقا محمد خان مورد تردید است و با ردیف تواریخ مربوط به محمد حسن خان و زوجه‌اش جیران وفق نمیدهد و چون ما وقایع مزبور را از نظر خوانندگان گذرانیده‌ایم تکرار نمینمائیم. (سرهنگ گولد اسمیت) انگلیسی میگوید که آقا محمد خان قاجار بر اثر این که ضمن زد و خورد با سربازان محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران مجروح گردید خواجه شد. بارها اتفاق افتاده که جنگجویان

در میدان کارزار ، بر اثر ضربتی از شمیر یا تبر خواجه شده‌اند و بعید نیست که آقا محمد خان قاجار در جنگ قریه (تنکسر) خواجه شده باشد . ولی اگر این روایت را بپذیریم و قائل شویم که آقا محمد خان قاجار در جنگ (تنکسر) بر اثر زخم جنگی خواجه شد ، مشکلی پیش می‌آید و آن مسئله ازدواج آقا محمد خان قاجار است .

در مشرق زمین پسرها و بخصوص پسران امرا زود زن می‌گرفتند و دختران نیز زود شوهر می‌کردند و اگر آقا محمد خان در سال ۱۱۷۵ هجری قمری در میدان جنگ خواجه شده باشد ، قبل از آن تاریخ زن و با احتمال زیاد فرزند داشته است . زیرا تاریخ تولد آقا محمد خان قاجار بطوریکه گفتیم سال ۱۱۵۵ هجری قمری است و در سال ۱۱۷۵ هجری آقا محمد خان قاجار يك مرد بیست ساله بوده و نمیتوان قبول کرد که در آن عصر ، يك شاهزاده یا امیر زاده تا سن بیست سالگی مجرد زندگی نماید و پسران سلاطین و امرا ، درس پانزده یا شانزده یا هفده سالگی زن می‌گرفتند .

در اروپا هم چنین بود و پسران سلاطین و امرا درس پانزده یا شانزده سالگی ازدواج می‌کردند و دختران درس سیزده و چهارده سالگی بخانه شوهر می‌رفتند و اگر در اروپا دختری به بیست سالگی می‌رسید و بخانه شوهر نمی‌رفت مورد نفرت قرار می‌گرفت و در قرن هیجدهم میلادی بمناسبت این که دختران لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه از سن بیست و پنج سالگی گذشتند و بخانه شوهر نرفتند در نظر مردم ملعون جلوه کردند و فرانسویان می‌گفتند که چون خداوند خانواده لوئی پانزدهم را مورد لعن قرار داده دخترانش بخانه شوهر نرفته‌اند و یکی از دختران لوئی پانزدهم بروایتی از اندوه این که نتوانسته شوهر کند تارك دنیا شد و در صومعه (سن دنیس) نزدیک پاریس سکونت کرد و تا آخر عمر در صومعه می‌زیست .

پذیرفتن روایت سرهنك گولد اسمیت انگلیسی ممکن نیست مگر این که تاریخ تولد آقا محمد خان قاجار چند سال بما نزدیک‌تر شود و این هم برخلاف تمام تواریخ است .

در بین روایاتی که راجع به خواجه شدن آقا محمدخان قاجار ذکر کرده‌اند روایت يك انگلیسی با اسم (تیلور طامسون) بیشتر با واقعیت های تاریخی بشرحی که تا اینجا از نظر خوانندگان گذشت مطابقت مینماید گو این که قسمتی از آن که مربوط به عشق آقا محمد خان قاجار نسبت به دختر شیخ علی خان زند باشد مبهم است و نمیتوان فهمید که در چه تاریخ آقا محمد خان قاجار عاشق دختر (شیخ علی خان زند) شد و در کجا آن پسر و دختر بهم رسیدند .

خلاصه روایت (تیلور - طامسون) انگلیسی از این قرار است . شیخ علی خان زند که مثل اکثر افراد دودمان زندیه زیبا بود دختری داشت بسیار خوشگل و آقا محمد خان قاجار عاشق آن دختر شد و چون خان جوان قاجار نیز زیبا بود دختر شیخ

علی خان زند دل را به جوان زیبای قاجار سپرد و آنگاه بدون این که مراسم عقد ، بین آن دو ، بعمل آمده باشد مراسم زفاف بعمل آمد . اقتران آن پسر و دختر جوان ، بدون بانجام رسانیدن مراسم عقد ، جنایتی بود بزرگ و در قدیم غیر قابل بخشایش و اگر جوان جنایتکار را بچنگ میآوردند ، مجازاتش این بود که مثله شود یعنی خواجه گردد .

(تیلور طامسون) انگلیسی میگوید هنگامی که محمد حسن خان قاجار در (قرق اشرف) با شیخ علی خان زند میجنگید ، آقا محمد خان قاجار پسر ارشد محمد حسن خان با پدر بود و جیران هم در میدان جنگ حضور داشت و هر دو اسیر شدند ولی محمد حسن خان گریخت و سبزعلی بیگ او را تعقیب کرد تا این که وی را بقتل رسانید و سرش را از پیکر جدا نمود . شیخ علی خان زند همین که آقا محمد خان قاجار را بچنگ آورد خواست بقتلش برساند ولی جیران مادر آقا محمد خان ، زبان بالتماس گشود و تضرع کرد و از شیخ علی خان زند خواست که از قتل یا کور کردن پسر ارشدش صرف نظر نماید . شیخ علی خان زند به جیران گفت پسر ارشد تو بدختر من تعرض کرده و حیثیت خانوادگی مرا متزلزل نموده و من نمیتوانم از مجازات او صرف نظر نمایم و خفیفترین مجازات مردی که یک دختر متشخص را از حیطة دوشیزگی عاری کرده این است که خواجه شود . جیران باز زبان بالتماس گشود اما شیخ علی خان نپذیرفت و جلاد را احضار کرد و آقا محمد خان قاجار بدست دژخیم ، خواجه شد و چون آقا محمد خان قاجار بکیفر رسیده بود (شیخ علی خان زند) او ، و مادرش جیران را آزاد نمود که هر جا میخواهند بروند . این روایت ، با توجه برسوم آن عهد و تعصبی که مردم نسبت بمسائل مربوط بناموس داشتند ، منطقی جلوه میکند ولی تاریخ ، در مورد مناسبات آقا محمد خان قاجار و دختر (شیخ علی خان زند) ساکت است و نمیدانیم که اسم آن دختر چه بود و در کجا ، آقا محمد خان قاجار با وی آشنا گردید و باو رسید . ولی خواجه کردن آقا محمد خان قاجار (در طفولیت) برای این که نسل پدرش قطع شود روایتی است که موافق با منطق و عقل سلیم نمیباشد . محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش پسران متعدد داشت که ارشد آنها آقا محمد خان قاجار بود و بطوری که گفتیم عادلشاه فقط آقا محمد خان را خواجه کرد و برادرش حسین قلی خان را خواجه ننمود . در همان وقت یک پسر خردسال دیگر از صلب (محمد حسن خان اشاقه باش) وجود داشت که او را هم خواجه نکردند . (تیلور طامسون) میگوید : بعد از اینکه آقا محمد خان قاجار را خواجه کردند و سر محمد حسن خان اشاقه باش را از تن جدا نمودند و به تهران ، برای کریم خان زند بردند جیران از فرزند خود آقا محمد خان قاجار خواست که به قرآن و شمشیر سوگند یاد نماید که نسل زندیه را طوری معدوم کند که حتی از هفتمین خویشاوند سببی آنها یک طفل باقی نماند . وقتی آقا محمد خان قاجار بسطنت رسید و لطفعلیخان زند را (بطوریکه بموقع

خواهیم گفت) بقتل رسانید طوری نسل دودمان زند را برانداخت که نه فقط خویشاوندان سببی درجه هفتم زندیه را ازین برد بلکه تمام نوکران و زنهای خدمتکار را که در منازل افراد طائفه زندیه خدمت می‌کردند ازین برد و کودکان آذان را هم بقتل رسانید. معهد کینه‌اش فرونشست چون میاندیشید که شاید هنوز در بعضی از قسمتهای ایران افرادی از دودمان زندیه هستند و بقتل نرسیده‌اند و بحکام ایران اخطار کرد که هرگاه در حوزه حکومت آنها، فردی از طائفه زندیه زندگسی کند ولو خویشاوند سببی درجه هفتم باشد و آنها، وی را از وجود آن شخص مطلع نکرده باشند شقه خواهند شد. کینه خارق‌العاده آقا محمد خان قاجار نسبت به دودمان زندیه هم روایت (تیلور طامسون) انگلیسی را تقویت مینماید و نشان میدهد که آقا محمد خان قاجار بدست یکی از امرای زندیه خواجه شد نه بدست عادلشاه که از سلاطین دودمان نادری بود.

با این که نادرشاه (فتحعلیخان اشاقه باش) پدر محمد حسن خان را بقتل رسانید و جسدش را در آرامگاه (خواجه ربیع) در مشهد دفن کردند آقا محمد خان قاجار نسبت بسلاطین نادری که در خراسان سلطنت (یا حکومت) می‌کردند و کرسی آنها مشهد بود خیلی کینه‌نداشت و بازماندگان نادرشاه تا زمان فتحعلیشاه در خراسان حکومت داشتند و فتحعلی شاه، سلسله نادری را در خراسان برانداخت و بحکومت بازماندگان نادر، در آن سرزمین خاتمه داد. اگر عادلشاه برادرزاده نادرشاه، آقا محمد خان قاجار را خواجه میکرد آیا ممکن بود که آن مرد یک‌دنده و با اراده و کینه توز بگذارد که بازماندگان نادر در خراسان حکومت کنند؟ آقا محمد خان قاجار، حتی از خون بعضی از نوکران که در منازل افراد خاندان زند خدمت میکردند نگذشت و چگونه ممکن بود بگذارد بازماندگان یا خویشاوندان کسی که او را خواجه کرده در خراسان بحکومت ادامه بدهند. برخی برآنند که عادلشاه، از این جهت آقا محمدخان را که پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه باش بود خواجه کرد که بعد از پدر سلطنت نرسد. این هم یک نظریه غیر منطقی است زیرا اگر آقا محمد خان قاجار به سلطنت نمیرسید باری برادرانش سلطنت میرسیدند و خواجه شدن او، مانع از سلطنت برادرانش نمی‌شد. اگر آقا محمد خان قاجار در طفولیت بدستور عادلشاه خواجه میگردد زیبایی خود را از دست میداد در صورتی که در خردسالی و آنگاه بعد از ورود بمرحله عنفوان جوانی، زیبا و خوش اندام بوده است. اما بعد از اینکه خواجه شد زشت گردید و صورتش به چهره پیرزنان شباهت پیدا کرد و در عوض تناسب اندام خود را تا آخرین روز زندگسی حفظ نمود زیرا آقا محمد خان قاجار از لحاظ بهداشت، دو قرن از مردم آن عصر جلوتر بود و این یکی از دلائل غیر قابل انکار نبوغ اوست. میدانیم که خواجه‌ها چون از تمتع جنسی محروم هستند، اکول میشوند و محرومیت جنسی را با پر کردن شکم از انواع اطعمه جبران می‌نمایند. لیکن آقا محمد

خان قاجار بعد از این که خواجه شد ، طوری بر نفس خود مسلط بود که يك لقمه غذای زائد نمیخورد و برای این که هرگز افراط نکند غذای خود را با ترازو می کشید . در دو قرن قبل از این کشیدن غذا با ترازو ، يك عمل عجیب بود و کسانی که مشاهده میکردند مردی غذای خود را با ترازو میکشد یقین حاصل می کردند که وی از فرط لثامت ، غذای خود را توزین مینماید که مبادا دولقمه نان بیشتر بمصرف برساند. قبل از آقا محمد خان قاجار ، هیچ کس غذای خود را با ترازو نکشید و او، اولین کسی است که مبادرت بآن ابتکار کرد و همین موضوع لثامت او را در ایران مسجل نمود و مردم فکر نمیکردند در زندگی پادشاهی چون آقا محمد خان قاجار که هر سال چند میلیون تومان صرف هزینه قشون و سایر قسمت های اداری کشور میکند ، صرفه جوئی کردن دولقمه نان یا دوتکه گوشت در روز ، اثر ندارد .

در این که آقا محمد خان صرفه جوئی را از مادرش جیران فرا گرفته بود تردیدی وجود ندارد اما وی ، غذای خود را برای صرفه جوئی کردن يك قطعه نان یا يك تکه گوشت وزن نمیکرد بلکه از این جهت وزن مینمود که بیش از میزان ضرورت غذا نخورد و مثل سایر خواجه ها فربه و دارای اندام بدون تناسب نشود . روزی که آقا محمد خان قاجار بقتل رسید از حیث تناسب اندام مثل دوره بیست سالگی بود در صورتی که پنجاه و شش سال از عمرش میگذشت و هنگام جنگ غذای او نخود برشته (نخودچی) بود و مقداری از آن را از جیب بیرون میآورد و میخورد و چند جرعه آب روی آن می نوشید و تا وعده غذای دیگر بهمان اکتفا مینمود. اگر آقا محمدخان قاجار غذای خود را از روی لثامت توزین میکرد سربازانش را گرسنه نگاه میداشت . ولی او، سربازان غذای کامل میداد و میگفت تا شکم سرباز سیرنباشد برای من نمیجنگد .

آقا محمد خان قاجار در حضور کریم خان زند

روز پانزدهم ماه شعبان سال ۱۱۷۵ هجری قمری آقا محمد خان قاجار گرفتار سربازان محمدخان سوادکوهی حکمران مازندران شد و او بیدرنگ خبر دستگیری آقا محمد خان قاجار را برای کریم خان زند فرستاد . سبزه علی بيك قاتل محمد حسن خان (پدر آقا محمد خان قاجار) که آن جوان را تعقیب میکرد وارد اشرف شد و به محمد خان سوادکوهی گفت که آقا محمد خان را بمن تسلیم کن . محمد خان سوادکوهی گفت من این کار را نمیکنم . زیرا زحمت دستگیری آقا محمد خان را من کشیدم و اگر او را بتو تسلیم نمایم ،

افتخار دستگیری او نصیب تو خواهد شد و تو منصب و انعام خواهی گرفت و من از دریافت پاداش محروم خواهم گردید .

سبزعلی بیك گفت من اگر با آقا محمد خان نمی‌جنگیدم و سربازان او را نابود نمی‌کردم و او مجبور بفرار نمی‌گردید تو نمیتوانستی وی را دستگیر نمائی و من بودم که در خوته (یا خطه) نیروی او را معدوم نمودم و پسر محمدحسن خان اشاقه‌باش مجبور شد بگریزد و راه مازندران را پیش بگیرد .

سبزعلی بیك درست میگفت ولی محمد خان سوادکوهی که میدانست دستگیری آقا محمد خان قاجار در نظر کریم خان زند يك خدمت بزرگ است نمیخواست خود را از شمول لطف و عنایت کریم خان زند محروم نماید .

سبزعلی بیك دریافت که محمد خان سوادکوهی حاضر به تسلیم آقا محمد خان قاجار نیست و او برای این که خان قاجار را از حکمران مازندران بگیرد باید با وی بجنگد . اگر مبادرت بجنگ میکرد ، سبب خشم کریم خان زند میگردید زیرا میدانست که محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران ، نزد کریم خان زند مقرب است و بهتر آن دانست نامه‌ای به کریم خان زند بنویسد و چگونگی واقعه را باطلاعی برساند و منتظر دستور وی باشد .

در آن نامه سبزعلی گفت که زحمت شکست دادن آقا محمد خان قاجار را او تحمل کرد و با وی جنگید و آقا محمد خان شکست خورد و متواری شد و در حال فرار خود را به قریه (تنك سر) از محال (اشرف) رسانید و چون خسته و مجروح بود محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران بدون زحمت وی را دستگیر نمود و اینك نمیخواهد آقا محمد خان قاجار را بمن تسلیم کند تا این که افتخار دستگیری آقا محمد خان نصیب او شود و از پادشاه ایران خلعت و انعام دریافت نماید . کریم خان زند ، برای این که سبز علی بیك و محمد خان سوادکوهی را ساکت نماید بپرد و جواب داد که آقا محمد خان قاجار باید بفرستادگان من که وارد اشرف خواهند گردید تسلیم شود تا او را به تهران بیاورند .

محمد خان سواد کوهی از وصول دستور کریم خان زند خوشوقت شد که مجبور نگردید آقا محمد خان قاجار را به سبزعلی بیك تسلیم کند . سبزعلی بیك هم خوشوقت شد که محمدخان سوادکوهی نتوانست آقا محمدخان قاجار را با خود به تهران ببرد و طوری جلوه بدهد که گوئی خود او آقا محمد خان قاجار را از پا درآورده است .

کریم خان زند یکصد سوار را بفرماندهی (احمد بیك فندرسکی) از تهران به مازندران فرستاد تا این که آقا محمد خان قاجار را از محمد خان سوادکوهی تحویل بگیرند و به تهران بیاورند .

کریم خان زند به (احمد فندرسکی) سپرد که مواظب باشد که آقا محمد خان قاجار فرار نکند و نزدیک تهران زیادتر از او مواظبت نماید زیرا بعین نیست

که آقا محمد خان قاجار بگریزد تا این که خود را به آرامگاه حضرت عبدالعظیم برساند و در آنجا بست بنشیند .

پادشاه زند برای بست حضرت عبدالعظیم خیلی قائل باحترام بود و هر مقصر که در حضرت عبدالعظیم بست می نشست تا روزی که آنجا بود ، مصونیت داشت و کریم خان زند وی را از بست بیرون نمی کشید و حتی از رسانیدن آذوقه و آب و لباس بآن شخص ممانعت نمی کرد چون معتقد بود که هرگاه از رسانیدن آذوقه و آب و لباس به شخصی که در بست نشسته ممانعت نماید بی احترامی نسبت به حضرت عبدالعظیم است .

کریم خان زند فقط نسبت به آرامگاه حضرت عبدالعظیم واقع در جوار تهران آن اندازه قائل باحترام بود و برای آرامگاه بزرگان دینی دیگر واقع در ایران ، آن قدر احترام قائل نمیشد و بدفعات گفته بود (عبدالعظیم) برستی بنده بزرگ خدا بوده است (عبدالعظیم که عنوانی عربی است یعنی بنده بزرگ) .

اگر شخصی در یکی از آرامگاه های بزرگان دین واقع در ایران ، باستانی امام هشتم شیعیان واقع در مشهد ، بست می نشست بحکم کریم خان زند او را از بست بیرون میکشیدند. اما تا روزی که کریم خان زند بود ، احترام بست حضرت عبدالعظیم را رعایت کرد .

آقا محمد خان قاجار را بعد از این که وارد تهران کردند در زندان جا دادند و آقا محمد خان مدت يك هفته در زندان بود و آنگاه وی را از زندان به قریه (کن) واقع در نزدیکی تهران منتقل کردند زیرا کریم خان زند در کن بود و میخواست آقا محمد خان قاجار را ببیند .

سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی که نامش برده شد میگوید بعد از این که آقا محمد خان قاجار را به تهران منتقل کردند تنها چیزی که مانع از این گردید کریم خان زند او را به قتل برساند یا لااقل کور کند این که متوجه گردید آن جوان خواجه شده است و گفتیم که سرهنگ گولد اسمیت طبق آنچه از (وکیل - الملك) حاکم کرمان شنیده ، عقیده دارد که آقا محمد خان قاجار قبل از این که وارد قریه تنک سر شود خواجه نبود و در جنگی که بین سربازان محمد خان سوادکوهی و آقا محمد خان در گرفت مثلثه و خواجه شد .

بنابر نوشته سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی ، بعد از این که کریم خان زند آقا محمد خان را دید باو گفت بر تو پوشیده نیست که يك یاغی بعد از این که دستگیر شد باید بقتل برسد یا نابینا گردد .

ولی من از قتل تو صرف نظر میکنم و دنیا را هم در جهان بین تو تاریک نمینمایم زیرا میدانم که خواجه شده ای و همین مجازات را برای تو کافی میدانم و باز بگفته سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی اشك در چشم های آقا محمد خان قاجار

جمع شد و سررا بلند کرد تا این که قطره‌های اشک از چشم‌هایش خارج نشود و روی گونه‌های او نریزد .

با اطلاعی که ما از روحیه آقا محمد خان قاجار داریم بعید است آن مرد ، بگریه درآمده باشد و هیچ کس گریه آقا محمد خان را ندید مگر چند بار در مجالس تعزیت امام حسین (ع) امام سوم شیعیان که یکی از مورخین نوشته است که آقا محمد خان قاجار در آن مجالس برای این که خود را از دوستداران امام سوم جلوه بدهد گریه میکرد و گرنه آن مرد آهنین و سنگدل ، کسی نبود که از سوز درون ، اشک بریزد .

پس از این که کریم خان زند به آقا محمد خان قاجار گفت که از کشتن و کور کردن وی صرف نظر کرده چنین اظهار کرد :

اکنون تو شخصی هستی که نه مرد میباشد نه زن، و یک چنین شخص باید دست از زندگی دنیوی بشوید و عمر خود را وقف آخرت کند و من اگر بجای تو باشم از این بیعت تمام اوقات خود را صرف عبادت خواهم کرد تا این که بجزیران محرومیت در این دنیا ، در آخرت ، بسعادت سرمدی برسم .

آقا محمد خان قاجار گفت عبادت من هرگز متارکه نشده و من نماز میخوانم و روزه میگیرم .

کریم خان زند اظهار نمود من هم نماز میخوانم و در ماه صیام روزه میگیرم ولی این را عبادت نمی‌دانم و عبادت آن است که انسان بیش از آنچه در واجبات دین تعیین شده است خداوند را پرستد .

آقا محمد خان قاجار گفت بعد از این که به استرآباد مراجعت کردم بیش از آنچه در واجبات دین تعیین شده خدا را خواهم پرستید .

کریم خان زند گفت تو نباید با استرآباد مراجعت کنی .

آقا محمد خان قاجار پرسید آیا باز گشت من با استرآباد عیبی دارد .

کریم خان زند گفت عیبش این است که اگر تو با استرآباد مراجعت نمائی باز در آنجا فتنه برپا خواهد شد .

آقا محمد خان قاجار گفت شما میگوئید که من نه مرد هستم نه زن و از شخصی که نه مرد ، نه زن میباشد چه کار ساخته است تا بتواند تولید فتنه نماید و من برای این میل دارم با استرآباد مراجعت کنم که طائفه اشاقه‌باش سرپرست ندارد .

کریم خان زند گفت من میدانم که مادرت يك زن لایق است و میتواند طائفه شما را اداره نماید . آقا محمد خان قاجار گفت تصمیم شما راجع بمن چیست ؟

کریم خان زند گفت تصمیم من راجع بتو این است که تو را در این جا نگاه دارم .

بعد کریم خان زند گفت اگر این واقعه برای تو پیش نیامد و از يك

قسمت از لذات زندگی محروم نمیشدی من راجع بتو تصمیم دیگر می‌گرفتم .

ولی چون این واقعه برای تو پیش آمده من بهمین اکتفا میکنم که تو را نزد خود نگاه دارم و وضع تو درآینده مربوط است به رفتارت و اگر من از رفتارت راضی باشم بتو آزادی بیشتر خواهم داد و گرنه تو را بزندان خواهم انداخت و اگر در زندان ، درصدد توطئه برآئی بقتل خواهی رسید یا کور خواهی شد . من باید بتو بفهمانم که نباید رأفت مرا درمورد خود حمل این نمائی که درآینده هرچه بخواهی خواهی کرد .

زیرا با این که خواجه شده‌ای اگر من از تو باز توطئه ببینم و بفهمم که قصد داری یاغی بشوی دستور میدهم هلاکت کنند یا به چشم‌هایت میل بکشند .

بتو گفتم که تو باید هرگونه هوس را از سر بدرکنی زیرا مردی که خواجه میشود باید بداند که هرگز بامارت نخواهد رسید تا چه رسد به سلطنت و اگر تو هنوز فکر سلطنت یا امارت را داشته باشی رنج خود میبری بدون این که باعث زحمت من بشوی و تنها زحمتی که تو در صورت یاغی شدن برای من تولید خواهی کرد این خواهد بود که مرا وامیداری بگویم تورا مکحول کنند یا سراز بدنت جدا نمایند همان طور که سرپدرت را از بدن جدا کردند .

ولی اگر هوس سلطنت و امارت را از سر بیرون کنی من برای تو مقرری تعیین خواهم کرد که تا آخرین روز زندگی ، براحتی بگذرانی و اگر خواهان عبادت باشی برایت خانقاه خواهم ساخت تا در آن خانقاه مشغول عبادت بشوی . آقا محمد خان قاجار گفت من بطوری که گفتم بقدر کافی عبادت میکنم و اگر شهریارزند موافقت نماید من ترجیح میدهم که بعد از این عمر خود را با کتاب و گاهی تفریح بگذرانم .

کریم خان زندگفت اگر این کار را بکنی بقیه عمر را براحتی خواهی گذرانید و آیا شرح زندگی (ارتق) پسر (اکسب) را که در دوره سلطنت ملکشاه سلجوقی زندگی میکرد شنیده‌ای ؟

آقا محمد خان قاجار گفت این اسم را شنیده‌ام .

کریم خان زندگفت که آیا از شرح حال او اطلاع داری ؟

آقا محمد خان گفت به تفصیل اطلاع ندارم و همین قدر میدانم که از امرای ملکشاه سلجوقی بود و بعد از مدتی به مکه رفت و مجاور خانه خدا شد و گویا همانجا فوت کرد . کریم خان زندگفت آیا میدانی چه شد که ارتق به مکه رفت و مجاور خانه خدا شد و همانجا مرد ؟

آقا محمد خان قاجار گفت نه ای شهریارزند .

کریم خان خندید و گفت میشنوم که مرا با عنوان شهریار زند طرف خطاب قرار میدهی و آیا قبل از این که دستگیر شوی حاضر بودی که مرا با این عنوان طرف خطاب قرار بدهی .

آقا محمد خان گفت هر دوره از عمر بلکه هر روز از عمر آدمی دارای اقتضای مخصوص است و کاری را که دیروز می‌کردیم شاید امروز نتوانیم بکنیم و فردوسی در شاهنامه گفته (گهی پشت برزین گهی زین به پشت) و من که امروز اسیر شهریار هستم مکلف می‌باشم که شما را با عنوان شهریار زند بخوانم .

کریم خان زند گفت از گفته‌ات خوشم آمد چون نخواستی با تملق مرا فریب بدهی و حقیقت را بر زبان آوردی و صحبت ما مربوط به ارتق بود که از امرای بزرگ دوره سلطنت ملک‌شاه بشمار می‌آمد و مثل توجوانی و زیبایی داشت و علاوه بر جوانی و زیبایی از ثروت و تقرب برخوردار بود و هر چه می‌گفت از طرف ملک‌شاه سلجوقی پذیرفته میشد و هر کس از ملک‌شاه چیزی می‌خواست که پیش بینی میکرد پذیرفته نخواهد شد به وسیله ارتق درخواست خود را بسمع ملک‌شاه میرسانید و درخواستش ، مقبول واقع می‌گردید . ارتق دو پسر هم داشت که هر دو مثل پدر دربار ملک‌شاه مقرب بودند و با وجود خرد سالی ، منصب داشتند .

یک مرتبه غرور به ارتق مستولی گردید و ب فکر افتاد چه چیز او از ملک‌شاه کمتر است که سلطان سلجوقی باید پادشاه ایران باشد و او نباشد و تصمیم گرفت که ملک‌شاه را معدوم نماید و خود او پادشاه ایران شود .

ارتق ضمن این که آرزوی سلطنت را در باطن می‌پرورانید عاشق خواهر ملک‌شاه شد ولی آن زن نسبت بوی بی اعتنائی میکرد و ارتق در صدد برآمد که ضمن برافراشتن علم طغیان ، خواهر ملک‌شاه را برآید .

آنگاه یاغی شد و خواهر ملک‌شاه را ربود و پادشاه سلجوقی با یک قشون بزرگ ب جنگ ارتق رفت و وی را محاصره و آنگاه دستگیر کرد و گفت چون تو علم طغیان برافراشتی و شورش کردی مجازات قتل است لیکن چون خواهر مرا ربودی سزایت این میباشد که مقطوع النسل شوی و بعد از این هرگز نتوانی از لذات زناشوئی بهره‌مند شوی و من مجازات دوم را در مورد تو اجرا میکنم و تو را زنده میگذارم تا بدانی به مردی که از لذات زناشوئی محروم است چه میگذرد .

وقتی صحبت کریم خان باین جا رسید آقا محمد خان قاجار گفت ای شهریار زند آیا منظور تو از این گفته این است که مرا مورد نکوهش و تحقیر قرار بدهی و بگوئی که من هم تا روزی که زنده هستم از لذات زناشوئی محروم خواهم بود .

کریم خان زند گفت قصد من نکوهش و تحقیر تو نیست چون من تو را خواجه نکردم تا این که امروز مورد تحقیرت قرار بدهم و فقط خواستم روایتی مربوط بیکدیگر از امرای خواجه را برایت نقل نمایم .

بر طبق امر ملک‌شاه سلجوقی ارتق را مقطوع النسل کردند و او که قصد سلطنت داشت و می‌خواست ملک‌شاه را از تخت سلطنت فرود بیاورد و خود بجای وی بنشیند بعد از این که زخمش بهبود یافت از جوش و خروش افتاد و طوری فکرش عوض شد که هر کس او را میدید حیرت میکرد و عاقبت راه عربستان را پیش گرفت و مجاور مکه شد و در همان

شهر در سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری زندگی را بدرود گفت و از روزی که وارد مکه شد تا روزی که فوت کرد اوقاتش بعبادت گذشت .

آقا محمد خان قاجار گفت ای شهریارزند من یارای رفتن مکه را ندارم و نمیتوانم بآنجا بروم و مجاورخانه خدا بشوم .

کریم خان زند جواب داد من اصرار ندارم که تو به مکه یا عتبات بروی و مجاور خانه خدا یا بقاع متبرک بشوی و نیز اصرار ندارم که اوقات خود را صرف عبادت کنی و سرگذشت ارتق را برایت نقل کردم تا بتوبفهمانم همه چیز از تو گذشته است و تو دیگر نخواهی توانست به امارت برسی تا چه رسد به سلطنت زیرا مجال است مردم کسی را که خواجه میباشد ، امیر خود بدانند تا چه رسد که سلطنتش را بپذیرند و حتی نوکرائت ، فرمان تو را نخواهند خواند تا چه رسد بدیگران .

اندرزمره پذیر و هرنوع هوس جاه طلبی را از باطن دور کن تا این که بعمر طبیعی بمیری و من اگر بدانم که تو هوس جاه طلبی را از سر بدر کرده ای تو را آزاد خواهم گذاشت که هر جا میل داری بروی .

ولی از امروز تا آن موقع که من از طرف تو آسوده خاطر شوم اجازه خروج از تهران را نداری و سربازان خود دستور خواهم داد که اگر تو از دروازه تهران خارج شوی بقتلت برسانند و محل سکونت تو در تهران در ارك من است ولی میتوانی روزها از ارك خارج شوی و در بازار و معابر تهران گردش نمائی و پیوسته دونفر از سربازان من با تو خواهند بود و هرگز تو را ترك نخواهند کرد .

بعد از این اظهارات کریم خان زند دیگر آقا محمد خان قاجار را به زندان نفرستاد و او را با خود از کن به تهران آورد و در ارك جا داد و ارك آن قسمت از عمارات بود که بدستور کریم خان زند در خارج از حصار تهران ساخته شد.

آقا محمدخان قاجار مدت سه روز از ارك تهران خارج نشد و روز چهارم با دو سرباز از ارك خارج گردید تا در معابر و بازار تهران گردش کند.

ضمن گردش به صحن آرامگاه زید (ع) رسید و مشاهده کرد که در آنجا مجلس درس منعقد گردیده است و لحظه ای توقف کرد و بدرس استاد گوش فرا داد و متوجه شد که آن استاد مردی دانشمند میباشد و عزم کرد که از شهریارزند اجازه بگیرد روزها در مجلس درس آن استاد حاضر شود و استفاده نماید .

(توضیح - آرامگاه زید همان است که ما باسم امامزاده زید در تهران میخوانیم - مترجم) .

گفتیم که تهران آن روز، عبارت بود از تهران قدیم که شاه طهماسب اول پادشاه صفوی هنگامی که در تهران توقف کرد دستور داد اطراف آن حصار بکشند و بقایای آن حصار تا زمان سلطنت ناصرالدین شاه وجود داشت .

تهران تا موقعیکه پایتخت نشد از حدود حصار طهماسبی تجاوز نکرد و فقط کریم خان زند ، در شمال حصار ، عماراتی بوجود آورد که بعد ، آقا محمد خان قاجار پس از این

که تهران را پایتخت خود نمود ، آنها را توسعه داد و مقرر سلطنت شد و فتحعلی شاه و سپس ناصرالدین شاه بر توسعه آن افزودند .

وسعت یافتن تهران از دوره سلطنت ناصرالدین شاه شروع شد و آن پادشاه ، حصار طهماسبی را ویران کرد و در عوض خندق اطراف پایتخت ایران حفر نمود که حدود پایتخت گردید و همان خندق را برای دفاع از پایتخت و هم برای جلوگیری از سیل کافی دانست و از آن بعد وسعت یافتن شهر تهران شروع شد و محلاتی در خارج از حصار طهماسبی بوجود آمد .

هنگامی که شهر تهران محدود بحصار طهماسبی بود هر کس میتواند در مدت نیم ساعت از يك طرف شهر بطرف دیگر برود یعنی قطرشهر را طی نماید و آقا محمد خان قاجار هم در آن روز که با دوسرباز در تهران گردش میکرد تمام دیدنی های شهر را که عبارت بود از چند آرامگاه جزو اماکن متبرکه و چند مسجد و چند کاروانسرا دید و بهارک مراجعت نمود .

آقا محمدخان يك دانشمند بود

چون کریم خان زند دستور داده بود که آقا محمد خان قاجار باید هر روز خود را بوی نشان بدهد روز بعد پسرخواجه محمد حسن خان اشاقه باش ، مثل دیگران باریافت و کریم خان زند خطاب باو گفت شنیدم که دیروز برای گردش از ازارک خارج شده بودی .

آقا محمدخان گفت بلی ای شهریار زند ، و هنگام عبور از شهر ، بجائی رسیدم که جلسه درس منعقد بود و يك استاد دانشمند درس میگفت و من شیفته گفتم و بخود گفتم که اگر شهریار اجازه بدهد روزها برای تحصیل ، در محضر آن استاد حضور بهم برسانم و تحصیل علم نمایم .

کریم خان زند گفت من بتو اجازه میدهم زیرا تحصیل علم هم مانند عبادت است و بعضی از هوسها را از باطن انسان دور میکند .

بعد از این که آقا محمد خان از کریم خان زند اجازه تحصیل گرفت روزها برای درس خواندن از ازارک خارج میشد و بآرامگاه زید میرفت و در جلسه درس استاد حضور مییافت اما پیوسته دوسرباز با او بودند و وی را ترك نمیکردند .

آقا محمد خان قاجار در آسترآباد نزد مادرش و دیگران تحصیل نموده بود اما تحصیل عمقی نکرد و تحصیل عالی او (باصطلاح امروز) از تهران شروع شد و جوان خواجه در محضر آن مدرس چیزهایی شنید که در آسترآباد نشنیده بود . آقا محمد خان قاجار در نخستین روز که برای تحصیل در آرامگاه زید حضور یافت خود را با استاد معرفی کرد و دانست که نام مدرس شیخ علی تجریشی میباشد و مدتی است که در تهران بکار تدریس اشتغال دارد . در آن دوره تهران از نظر علمی جلوه نداشت و شهر اصفهان مرکز علمی

ایران بشمار می‌آمد . معه‌ذا شیخ علی تجریشی مردی عالم بود و هرچه میگفت برای آقا محمد خان قاجار تازگی داشت و آن جوان با علاقه اظهارات استاد را میشنید و بحافظه می‌سپرد و کریم خان زند هم از توجه آقا محمد خان به تحصیل علم راضی بود و فکر میکرد کسی که دنبال تحصیل علم برود از جاه طلبی باز میماند . شیخ علی تجریشی در تهران فقط از حدیث صحبت نمیکرد بلکه از حکمت هم بحث مینمود و در بین حکیمان بیش از همه به (ابن طفیل) ارادت داشت و بهمین جهت شاگرد او آقا محمد خان قاجار ابن طفیل را بهتر از تمام فیلسوفان میشناخت و هنگامی که سلطنت رسید، اطرافیانش بدین موضوع پی بردند و دریافتند که پادشاه قاجار، در بین فیلسوفان هیچ کس را باندازه ابن طفیل دوست نمیدارد و برای تملق یا برای استفاده علمی آقا محمد خان را وامیداشتند که راجع به ابن طفیل صحبت کند.

آقا محمد خان قاجار در بین سلاطین سلسله قاجاریه یگانه پادشاهی بود که اطلاعات فلسفی داشت و سایر پادشاهان قاجاریه حتی ناصرالدین شاه که از همه با اطلاع‌تر بشمار می‌آمد علاقه بعلوم از جمله فلسفه نداشتند .

شاید امروز هم در ایران کسی نباشد که ابن طفیل فیلسوف معروف اندلسی (اسپانیائی) را مثل آقا محمد خان قاجار بشناسد و آن مرد خواجه تمام آثار ابن طفیل را خوانده ، قسمت هائی از آن را حفظ کرده بود و کتاب (حی بن یقظان) تالیف ابن طفیل هیچ موقع از او جدا نمیشد و در سفرها ، آن کتاب را با خود میبرد و هر وقت مجال و حالی داشت قسمت هائی از آن کتاب را برای اطرافیان نقل میکرد .

یکی از کسانی که از صحبت آقا محمد خان قاجار راجع به ابن طفیل اندلسی لذت میبرده مردی بود با اسم (شیخ جعفر تنکابنی) که در سال ۱۲۰۳ تا سال ۱۲۱۱ هجری قمری از زندیمان آقا محمد خان قاجار بوده و هر وقت حس میکرده که سلطان میل دارد صحبت کند او را وامیداشته که راجع به ابن طفیل صحبت نماید و پادشاه قاجار برایش نقل میکرد که ابن طفیل در سال ۵۰۱ هجری در شهر (وادی‌آش) واقع در اندلس اسپانیا متولد شد و در سال ۵۸۰ هجری زندگی را بدرود گفت .

(توضیح - شهر (وادی‌آش) واقع در اسپانیا را امروزه با اسم (کادیکس) میخوانند - مترجم)

او پزشک و منجم بود و در ریاضیات دست داشت و برجسته‌ترین کتابش (حی بن یقظان) است و این عنوان را از (ابن سینا) حکیم معروف گرفته و قبل از او، ابن سینا رساله‌ای با اسم حی بن یقظان برشته تحریر در آورده است .

در کتاب ابن طفیل سه اسم وجود دارد که هر سه از رساله ابن سینا گرفته شده اما ابن طفیل برای آن سه نفر سرگذشتی مخصوص بوجود آورده غیر از آنچه ابن سینا نوشته است .

یکی از این سه اسم حی بن یقظان است که کتاب ابن طفیل هم با اسم آن نامیده شده و دیگری (سلامان) و سومی (آبال) .

(توضیح - کتاب حی بن یقظان تالیف ابن طفیل فیلسوف معروف اندلسی دومین رومان فلسفی است که در جهان نوشته شده و اولین رومان فلسفی را فریدالدین عطار نیشابوری با اسم (منطق الطیر) نوشت اما رومان فلسفی ابن طفیل ، نثر است نه نظم و شرح آن را (البته خیلی باختصار) خود آقا محمد خان قاجار در سطور آینده میدهد و کتاب حی بن یقظان تالیف ابن طفیل به چند زبان زنده دنیا ترجمه شده است و در قدیم هم آن را بزبان های لاتینی و سریانی و عبری ترجمه کردند و ترجمه های از آن با عنوان (زننده بیدار) در فارسی هست - مترجم).

سیاق سرگذشت ما اجازه نمیدهد آنچه را که آقا محمد خان قاجار در مدت چند سال برای شیخ جعفر تنکابنی و دیگران راجع به کتاب حی بن یقظان نقل کرد در این جا بنویسیم و آنچه در این جا آورده میشود چکیده ای بسیار فشرده از اظهارات اوست. آقا محمد خان قاجار گفت در قدیم دو جزیره وجود داشت ، که نزدیک هم بود و در یکی از آنها گروهی از مردم میزیستند ولی در جزیره دیگر کسی نمیزیست . در آن جزیره مسکون دوتن از اهالی از حیث علم و عقل از دیگران برتر شدند یکی با اسم سلمان و دیگری موسوم به آبسال . آن که با اسم سلمان خوانده میشد طوری با مردم کنار آمد که پادشاه آن جزیره شد ولی آن که موسوم به آبسال بود نتوانست با مردم کنار بیاید چون پیوسته از مردم کناره میگرفت و گوشه نشینی میکرد و عاقبت تصمیم گرفت که از آن جزیره برود و در جزیره دیگر که غیر مسکون بود ، سکونت نماید . وقتی وارد جزیره دیگر شد حیرت زده دید که مردی در آن جزیره سکونت دارد در صورتی که تصور میکرد هیچکس آن جا نیست و از آن مرد پرسید اسم تو چیست . او جواب داد که اسمش حی بن یقظان است . آبسال از او پرسید تو در کجا متولد شدی و چگونه باین جزیره آمدی ؟ حی بن یقظان گفت من در همین جا متولد شدم آبسال گفت پدر و مادر تو چه شدند ؟ حی بن یقظان جواب داد نمیدانم چه شدند و از روزی که خود را شناختم تنها هستم . آبسال چند سؤال راجع به جسم و روح و دین و خدا از او کرد و با تعجب شنید که آن مرد جواب های صحیح داد و از او پرسید تو که در این جزیره تنها بودی و معلم نداشتی چگونه باین نکات پی بردی چون پی بردن باین نکات مستلزم این است که انسان تحصیل کند .

حی بن یقظان گفت من بدون این که تحصیل کنم بتمام حقائق پی بردم . آبسال گفت چطور ممکن است که انسان بدون این که تحصیل کند بتواند بتمام حقائق پی برد . حی بن یقظان گفت کافی است که انسان يك عده از حقائق مربوط به جسم خود و محیط اطراف را بشناسد تا بتواند به چیزهای دیگر پی برد و وقتی به چیزهای دیگر پی برد میتواند از آنها هم برای پی بردن به حقائق دیگر استفاده نماید و کسی که ده انگشت دو دست و ده انگشت دویای خود را بشناسد و بداند دست راست و چپش کدام است میتواند از این معلومات ، برای پی بردن به معلومات دیگر استفاده نماید مشروط بر این که اندیشه خود را بکار بیندازد و عزم کند که بحقائق پی برد . آبسال دانست که حی بن یقظان مدت

چهل و نه سال (هفت بار هفت سال) در آن جزیره برای کشف حقائق مشغول اندیشه بوده و توانسته بنام حقائق که او، از راه تحصیل بدان پی برد، راه ببرد. آنگاه حی بن یقظان و آبسال با يك کشتی که بر حسب تصادف به ساحل آن جزیره میرسد خود را به جزیره مسکون که سلامان در آن پادشاه بود میرسانند و میخواستند مردم بفهمانند که هر کس اگر اندیشه خود را بکار اندازد و عزم کند بحقائق پی ببرد میتواند که تمام حقائق را دریابد ولی سکنه جزیره آن دو نفر را با برودت میپذیرند و طولی نمیکشد که برودت مردم، مبدل بدشمنی میشود و حی بن یقظان و آبسال مجبور میشوند که از جزیره مسکون به جزیره غیر مسکون مراجعت نمایند و بقیه عمر را در آن جزیره بسر ببرند و منظور ابن طفیل در کتاب حی بن یقظان این است که بگوید برای ادراک حقائق تحصیل علم ضروری نیست و همانطور که گیاه، و فی المثل يك درخت سیب، بدون تحصیل علم، میتواند سیب های سرخ و آبدار و شیرین بدهد زیرا استعداد خود را بکار میاندازد انسان هم اگر استعداد خود را که اندیشه اوست بکار اندازد میتواند بدون تحصیل علم، بحقائق پی ببرد.

این خلاصه اظهاراتی بود که آقا محمد خان قاجار راجع به کتاب حی بن یقظان با طرفیان خود میکرد و خواندن و فهم آن کتاب را از شیخ علی تجریشی که در تهران تدریس مینمود، فراگرفت.

در اروپا بعضی از نویسندگان تصور کرده اند که کتاب حی بن یقظان کتابی است شبیه به کتاب (روبن سون کروزه) که به جزیره ای غیر مسکون افتاد و مجبور شد که تمام وسائل زندگی را بدست خود در آن جزیره فراهم نماید و غافل از آن هستند که هر چه در کتاب ابن طفیل نوشته شده دارای جنبه فلسفی است و منظور ابن طفیل این نبوده که حی بن یقظان در آن جزیره خالی از سکنه مثل (روبن سون) برای خود وسائل زندگی چون خوراک و پوشاک و مسکن فراهم کرده بلکه منظورش این بوده که برساند حی بن یقظان در آن جزیره با نیروی اندیشه پی بذات خداوند برد و خداشناس شد و معتقد گردید که باید وظایفی را در زندگی بانجام برساند که در جزیره دیگر (جزیره مسکون) مردم از راه اطاعت از قوانین دین بآن وظائف پی بردند و بانجام میرسانیدند.

باری، آقا محمد خان هر روز از ارك کریم خان زند به آرامگاه زید میرفت و در مجلس درس شیخ علی تجریشی حضور بهم میرسانید و پس از خاتمه درس به منزل مراجعت میکرد و مشغول مطالعه میشد. منزل او اطاقی بود واقع در ارك که بطور دائم، سربازان و فرایشان از مقابل آن عبور میکردند و آقا محمد خان قاجار نمیتوانست با فراغت خاطر در آن جا مطالعه نماید. يك روز که مثل ایام دیگر، هنگام بامداد بحضور کریم خان زند رسید گفت که خانه او برای مطالعه و تحصیل خوب نیست و اگر شهریار زند موافقت کند، بهتر این است که به منزل دیگر منتقل گردد. کریم خان زند که میدانست که آقا محمد خان قاجار نمیتواند از تهران خارج شود و انگهی پیوسته دوسرباز با او هستند موافقت نمود که جوان خواجه ارك، بدرون شهر منتقل گردد.

آقا محمد خان خانه‌ای كوچك ، برای سكونت خود و دوسرباز که دائم با وی بودند در محله سنگلج تهران اجاره کرد. وضع مالی آقا محمدخان در آن موقع بقدری بد بود که نمیتوانست هزینه غذای دوسرباز را که با اودريك خانه بسرمیبردند تامین نماید و گرچه سربازها جیره دیوانی داشتند و میتوانستند از جیره خود استفاده نمایند ، لیکن بزرگزادگی ، آقا محمد خان اقتضا مینمود که غذای آن دوسرباز را بدهد .

کریم خان زند نمیگذاشت که از استرآباد با آقا محمد خان خواجه ، پول برسد و پس از این که جوان خواجه از زندان آزاد شد و مقیم ارك گردید ، کریم خان زند با و پولی نداد . امساک کریم خان زند از لثامت نبود بلکه میترسید که اگر آقا محمد خان پول داشته باشد بگریزد . روزی که آقا محمد خان ازارك منتقل به محله سنگلج گردید بدستور کریم خان زند باو سه تومان پرداختند و گفتند که شهریارزند امر کرده که با آن مبلغ کرایه خانه خود را پردازد و هزینه دوماه خود را هم تامین کند و قبل از انقضای دوماه ، پولی با و پرداخته نخواهد شد .

با اینکه بهای زندگی در آن زمان در تهران ارزان بود ، اگر آقا محمد خان قاجار صرفه جوئی را از مادرش جیران فرا نمیگرفت نمیتوانست با آن مبلغ مدت دوماه در آن شهر زندگی کند و کرایه خانه را هم پردازد . او در آن دوماه خیلی با قناعت زندگی میکرد و با این که جوان بود و اشتها داشت در شبانه روزی از يك وعده غذا نمیخورد . هنگام ظهر و شب یکی از دوسرباز که با او بودند برای آوردن غذا به ارك میرفتند و غذای هر دو را میآوردند و میخوردند و آقا محمد خان از يك دکان که در فاصله نزدیک خانه اش بود قدری روغن خریداری میکرد و با آن برای خویش آش کاروان طبخ مینمود .

(توضیح - آش کاروان را ما با سم اشکنه میخوانیم - مترجم) .

سرباز ها با و میگفتند که در آشپزخانه سلطنتی بقدری غذا پخته میشود که مازاد آن را ب مردم میفروشد و تو اگر بخواهی میتوانی هنگام ناهار و شام از آشپزخانه سلطنتی غذا بگیری .

لیکن عزت نفس آقا محمد خان اجازه نمیداد که بعد از این که خانه خود را جدا کرد ، از آشپزخانه سلطنتی واقع در ارك غذا دریافت کند . جوان قاجار هر دفعه برای خرید روغن يك پشیز بدکاندار میپرداخت و او هم مقداری از روغن نامرغوب خود را در ظرف آقا محمد خان میریخت و جوان خواجه مجبور بود با همان روغن غذا طبخ کند و روزی بدکاندار گفت چرا هر روز بمن روغن نامرغوب یا متعفن میدهی و او جواب داد تو مجبور نیستی از من روغن خریداری نمائی و میتوانی روغن را از دکان دیگر اکتیاع نمائی اما در آن نزدیک دکان دیگر نبود که آقا محمد خان برای خرید روغن با آنجا مراجعه نماید و خرید ناچیز هم اجازه نمیداد که برای خرید روغن راه بازار را پیش بگیرد و کینه آن دکاندار را بردل گرفت و روزی که بسطنت رسید آن دکاندار را فرا خواند و باو گفت آیا مرا میشناسی ؟ دکاندار نتوانست آقا محمد خان را بشناسد . زیرا روزی که جوان قاجار يك پشیز میداد و از آن مرد روغن میخرید هنوز يك جوان زیبا بشمار میآمد

زیرا مدتی طولانی از مقطوع النسل شدن وی نمیگذشت و آثار خواجگی در قیافه اش دیده نمیشد اما در سال ۱۲۰۰ هجری قمری که تهران را پایتخت خود کرد و مرد دکاندار را احضار نمود هر کس وی را میدید میفهمید خواهجه است .

چون دکاندار نتوانست شهریار قاجار را بشناسد خود آقا محمد خان خویش را با معرفی کرد و گفت من همانم که تو هر روز بمن روغن بد میدادی و وقتی بتو گفتم که روغن مرغوب بمن بفروش گفتی که اگر خواهان آن روغن نیستم بروم و از دکان دیگر روغن خریداری نمایم و من آن روز دست تنگ بودم و قدرت خرید روغن يك جا ، از بازار نداشتم و مجبور بودم يك پشیز بتو بدهم و قدری روغن خریداری کنم و صرف طبخ غذا نمایم و چون تو مرا تهی دست و ناتوان یافتی هر روز بمن روغن بد میدادی دکاندار وقتی مشتری قدیم خود را شناخت بلرزه درآمد و گفت ای سلطان بزرگ من حاضرم دو برابر پول روغن را که از تو گرفتم بپردازم آقا محمد خان گفت امروز من احتیاج به پول تو ندارم ولی در آن روز محتاج روغن تو بودم و روغنت را برایگان نمیخواستم بلکه بهای آن را میپرداختم و تو هر روز روغنی بمن میدادی که باید دور بریزی . مرد دکاندار درخواست بخشایش کرد و آقا محمد خان گفت اگرستم تو بمن استمراری نبود من تو را میبخشیدم حتی اگر تو چند بار بمن روغن بد میدادی باز من امروز تو را عفو می کردم ولی در تمام مدتی که من تهی دست بودم و اجبار داشتم که از تو روغن خریداری کنم تو بمن روغن بد دادی . تو آن قدر درستمگري متهور بودی که حتی بعد از این که من بزبان آدمم و بتو گفتم که هر روز روغن بد میدهی نخواستی روش خود را عوض کنی این است که امروز من تو را نمی بخشم و بکیفر میرسانم .

دژخیمان بدستور آقا محمد خان قاجار، يك ديگ بزرگ آوردند و مقدارى زياد روغن را که از دکان مرد گناهکار حمل کرده بودند در ديگ ريختند و زیر آن آتش افروختند آنگاه دست ها و پاهاى مرد تيره بخت را که بی انقطاع استرحام میکرد و اشک میریخت و پادشاه قاجار را بمقدسین سوگند میداد که از مجازات وی صرف نظر نماید با طناب بستند و در آن ديگ که تا نیمه پر از روغن داغ بود انداختند و مرد سیه روز فریاد های جگر خراش بر آورد ولی رفتۀ رفته فریادهایش ضعیف و آنگاه خاموش شد و آقا محمدخان قاجار بدون کوچکترین تاثر مرگ آن مرد را در روغن داغ دید و بعد گفت جسدش را از ديگ خارج نمایند .

يكسال بعد از سکونت آقا محمد خان قاجار در تهران آثار خواجگی بتدریج در قیافه اش آشکار گردید و ریش و سبیل وی که روئیده بود رفته رفته از بین رفت و صورت فربه و زیبای او بیرنگ و آنگاه لاغر شد . ابروهای کمانی آقا محمد خان قاجار که قبل از خواجگی ، دارای قوس بلند و دلپسند بود بشکل دوخط منکسر درآمد و چشم های آن جوان که همواره نگاهی دلنوا داشت شکلی عجیب پیدا کرد و بشکل دیدگان کسانی شد که همواره مشغول گریستن هستند . این تغییرات ، يك مرتبه ، رونداد بلکه بتدریج آشکار شد و بعد از چهار سال کوچکترین اثر از زیبایی گذشته آقا محمد خان قاجار باقی

نماند و آن جوان بشکلی درآمد که امروز در تصاویر او مشاهده میکنیم. در گذشته نمیدانستند مرد، بعد از این که خواجه میشود چرا تغییر قیافه میدهد و ریش و سبیلش از بین میرود ولی امروز میدانند که علت تغییر قیافه مردی که خواجه میشود این است که دیگر غده‌های مترشح داخلی بدن او (هورمون) رجولیت ترشح نمی‌نماید و تمام آثار مردی که در مردان دیده میشود از جمله صدای خشن ناشی از هورمون رجولیت است که از طرف غده‌های مترشح داخلی، ترشح میشود و وارد خون و خلط میگردد و به سلول‌های بدن میرسد.

(توضیح - ما در بدن خود دارای دو جریان هستیم یکی جریان خون و دیگری جریان خلط و خلط هم که در زبان لاتینی با اسم (لنف) خوانده میشود مثل خون در بدن میگردد - مترجم).

صدای آقا محمد خان قاجار قبل از این که خواجه شود، صدای مردانه بود، و بعد از خواجه شدن صدائی چون صدای زن‌ها پیدا کرد و چون میدانست صدایش تغییر کرده و شبیه بصدای زنان شده بعد از این که بفرماندهی و سلطنت رسید هرگز بانگ نمیزد در صورتی که در آن دوره، بانگ زدن بزرگان ایران، جزو علائم تشخیص و قدرت بود و بزرگان و بخصوص سلاطین، خدمه خود را با بانگ خشن، بشکل اهووووووی ممتد، احضار میکردند. آقا محمدخان قاجار که اطلاع داشت صدایش شبیه به صدای زن‌ها میباشد برای احضار خدمه بانگ نمیزد و چیزی چون دهل در کنار خود داشت و هر وقت میخواست خدمه را احضار کند دوبار دهل میکوبید و بهمین جهت دشمنانش عنوان (خواجه دهل زن) را روی او گذاشتند. با این که آقا محمد خان قاجار بعد از مرگ کریم خان زند در جنگ‌های متعدد شرکت کرد و در تمام آنها فرمانده قشون بود، هیچگاه فرمان نظامی نداد و فریاد نزد تا صدای زنانه‌اش بگوش سربازان نرسد و او را مورد تمسخر قرار ندهند بعد از چهار سال تغییر قیافه آقا محمد خان قاجار بدرجه‌ای رسید که کریم خان زند آسوده خاطر شد و با طرفیانش گفت محال است که این خواجه بتواند جای پدرش محمد حسن خان را بگیرد.

آنچه کریم خان زند گفت، مطلبی بود که با توجه برسوم و سلیقه و شعائر ایرانیان يك گفته منطقی بشمار می‌آمد و در ایران هرگز يك خواجه بمقام امارت نرسید تاچه رسد بمقام سلطنت. گرچه بعضی از خواجگان، در برخی از ادوار دارای نفوذ و ثروت میشدند اما پیوسته زیر دست سلاطین و امرا بودند و قدرت مستقل نداشتند و هیچ خواجه نمیتوانست خود را به مرتبه‌ای برساند که دارای قدرت مستقل و فرماندهی گردد. ایرانیان که خواجگان را چون افراد ناقص الخلقه میدیدند عقیده داشتند که آنها در عقل و لیاقت هم نقصان دارند و حاضر نبودند بپذیرند که يك خواجه، دارای عقل و لیاقت يك فرد عادی باشد.

حدود قدرت و اختیارات خواجگان در ایران، پیوسته محدود به حرم‌سرا بوده و اگر نفوذی بدست می‌آوردند آنهم بطفیل حرم‌سرا بدست می‌آمده است. گاهی از اوقات خواجگان در ایران صندوقدار و کلیددار میشدند اما هرگز يك مقام مستقل

کشوری یا لشکری بآنها تفویض نمیشد. معلوم است که خوانندگان نباید مفهوم خواجه به معنای مرد خنثی را با معنای قدیم خواجه بمعنای بزرگ اشتباه نمایند. و در ایران، خواجه‌ای که خنثی بود هرگز بمقام و مرتبه بزرگ و مستقل نمیرسید ولی خواجگانی که با مفهوم بزرگی، عنوان خواجه را داشتند بمقام‌های عالی میرسیدند. نصب يك خواجه بر مقام حکومت در ایران مسئله‌ای بود غیر قابل تصور تاچه رسد باین که خواجه‌ای را بسلطنت انتخاب نمایند یا فرماندهی ارتش را باو بسپارند. در ایران قدیم، قیافه واندام اشخاص، در ترقی آنها در دستگاه دولت موثر بود و کسانی که از حیث جثه و قیافه نامطلوب بودند کمتر شانس ترقی داشتند و چون خواجگان دارای قیافه‌ای شبیه بزنان بودند، جامعه آنها را لایق وصول بمراتب بالا نمیدانست.

زندگی آقا محمد خان قاجار در شیراز

وقتی کریم خان زند متوجه شد که قیافه آقا محمد خان قاجار بکلی تغییر کرده و ریش و سبیل او از بین رفته و زیبایی‌اش نابود گردیده و سدايش چون صدای زن‌ها شده فکر کرد که آقا محمد خان قاجار، هرگز بجائی نمیرسد و زندگی او از حدود زندگی يك خواجه تجاوز نمی‌نماید. وی اندیشید که لیاقت و استعداد در آقامحمد خان مثل رجولیت او خنثی شد و وی دیگر قادر نیست مثل گذشته بجنگد و روز و شب راه پیمائی کند و بفرض این که در صدد برآید اقدامی بکند هیچ کس از وی گوش شنوا نخواهد داشت و عقبش راه نخواهد افتاد زیرا مردم او را لایق رهبری و برتری نمیدانند. لطمه‌ای که بر آقامحمدخان قاجار وارد آمد، بزرگترین لطمه‌ای بود که در کشورهای شرق، بر يك نفر وارد می‌آمد.

شاهرخ نوه نادر شاه افشار با این که کور شد سلطنت را حفظ کرد ولی آقامحمدخان قاجار که خواجه گردید طبق عرف و عادت و سنت، نمی‌باید امیدوار باشد. روزی جای پدر را بگیرد.

اینک در نظر بگیرید که چقدر همت و استقامت و اراده و پشت کار ضرورت دارد که يك چنین مرد محروم و مطرود که بحکم عرف و عادت و سنت، از هر مقام بزرگ برکنار است بتواند خود را به بزرگترین مقام، یعنی مرتبه سلطنت برساند و موسس يك سلسله شود و بعد از او سلطنتش برای بازماندگانش باقی بماند. در بین بزرگان دنیا که خود را از درجات پست بمقامات بزرگ رسانیدند هیچ کس دارای همت و استقامت و نظم و انضباط آقامحمدخان قاجار نبوده است. نظم و انضباط و پشت کار آقامحمد خان قاجار، پدیده‌ای بود خارق‌العاده و آن مرد از روزی که به تهران منتقل شد تا روزی که کریم خان زند زندگی را بدرود گفت يك روز، برنامه زندگی خود را تعطیل نکرد، و هر روز از طلوع فجر تا هنگامی که برای خوابیدن وارد بستر می‌شد، برنامه‌ای که برای خود تعیین کرده بود جزء بجزء بموقع اجرا می‌گذاشت. آقامحمدخان،

هر بامداد ، وقتی فجر طلوع میکرد از خواب برمیخاست و وضو میگرفت و نماز میخواند و پس از آن شروع بچندنوع ورزش که در ایران بین ورزشکاران متداول بود میکرد و شنامیرفت و میل میگرفت و پا میزد . پس از فراغت از ورزش صبحانه میخورد و صبحانه‌اش عبارت بود از چند لقمه نان و پنیر و چند جرعه آب . بعد از صرف صبحانه که غذای آن مثل غذای ناهار و شام از طرف وی وزن میشد راه مدرسه را (در شیراز) پیش میگرفت و در تهران بآرامگاه زیدمیرفت و در محضر استادان حضور بهم میرسید و در مباحثه طلاب شرکت مینمود و آنگاه بخانه بر میگشت و جواب نامه‌هایی را که باو نوشته بودند تحریر میکرد تا موقع صرف غذای ظهر فرا میرسید . بعد از صرف ناهار بمطالعه کتاب‌های خود میپرداخت و عصر ، سوار بر اسب میشد و از شهر بیرون میرفت و گاهی با شاهین از شهر خارج میشد و شکار مینمود . بعد از اینکه کریمخان زند دید که قیافه آقامحمدخان قاجار بکلی تغییر کرده و قیافه خواجهگان را پیدا نموده وحشتش از او از بین رفت و آزادی بیشتر بوی داد و آقامحمد خان قاجار میتواند از شهر خارج شود و سواری کند و بشکار برود ولی مجاز نبود که بیش از سه روز غیبت نماید و اگر میخواست بسفر طولانی برود میبایست از کریمخان زند کسب اجازه نماید و کریمخان زند چند تن را برای مواظبت از وی میگماشت و آنگاه بسفر میرفت . سفرهایی که بعضی از مورخین دوره قاجاریه در دوره توقف اجباری آقامحمد خان قاجار در دربار کریمخان زند باو نسبت میدهند همه از این قبیل است . مورخین مزبور نوشته‌اند که آقامحمد خان قاجار نمیتوانست بسفر برود مگر تحت الحفظ چون نخواستند چیزی بنویسند که بر سلاطین قاجاریه گران بیاید .

هر کس تواریخ مورخین دوره قاجاریه را بخواند تصور میکند که آقامحمدخان قاجار در دربار کریمخان زند يك میهمان عالیقدر بوده و کریم خان خیلی او را مورد احترام قرار میداده و همواره از آرای او در امور کشوری استفاده مینموده و آقامحمد خان قاجار در دستگاه کریمخان زند يك رایزن عالی مقام بشمار میآمده است . باز میگوئیم که نباید مورخین دوره قاجاریه را مورد نکوهش قرار داد که چرا تاریخ را قلب کردند زیرا همه بر جان خود میترسیدند یا بیم داشتند که وسیله معاش آنها از دستشان برود . نویسندگان خارجی که در ایران سکونت داشتند یا از آن کشور گذشتند وضع آقا محمد خان قاجار را در دربار کریمخان زند طوری دیگر نوشته‌اند و از نوشته‌های آنان می فهمیم که آقا محمد خان در دربار کریم خان زند نه يك میهمان عالی مرتبه بوده نه يك رایزن عالی مقام . بلکه يك اسیر و گروگان محسوب میشده ، و برخلاف نوشته مورخین دوره قاجاریه در شیراز دارای زندگی مقرون به شکوه نبوده و در خانه‌ای کوچک بسر میبرده است . یگانه علامت تجمل در زندگی آقامحمدخان قاجار در شیراز ، این بود که شاهین داشت و گاهی با شاهین بشکار میرفت . اما در شیراز ، کسانی بودند که شاهین داشتند بدون این که از امرا و شاهزادگان باشند . زندگی محدود و کوچک آقامحمد خان قاجار در شیراز ، يك زندگی اجباری بود . اگر کریمخان

رند مانع از وصول درآمد آقامحمدخان قاجار از استرآباد به شیراز نمیشد آن مرد خواجه می‌توانست در شیراز ، برای خود ، يك زندگی خوب و متناسب با اسم و رسم طائفه خویش ترتیب بدهد . ولی کریم‌خان زند نمیخواست که آقامحمد خان دارای زندگی وسیع باشد و عده‌ای اطرافش را بگیرند .

کریم‌خان زند بعد از اینکه آقامحمدخان خواجه شد و تغییر قیافه داد یقین حاصل کرد که وی هرگز نخواهد توانست جای پدرش را بگیرد تا این که از تهران منتقل به شیراز گردید و آقامحمدخان را با خویش بآن شهر برد .

در آنجا آقامحمدخان قاجار به تحصیل علم ادامه داد و جزو دانشمندان شد و بین طبقه دانشمند احترام پیدا کرد . تا آن موقع کسی در ایران خواجه دانشمند ندیده بود و کریم‌خان زند از احترامی که پسر محمدحسن‌خان اشاقه‌باش بین طبقه متعین شیراز پیدا کرد ناراحت شد . او در تهران میدانست که يك خواجه ، نزد مردم ، مورد تحقیر قرار میگیرد و کسی با او دوست صمیمی نمیشود زیرا میدانند که يك خواجه چون فاقد مشخصات رجولیت میباشد دارای عواطف يك مرد عادی نیست که بتوان با او دوست شد و نظریه و سلیقه او نسبت به همه چیز غیر از اکل و شرب غیر از مردان معمولی است . ولی پیش‌بینی نمیکرد که آقا محمدخان قاجار بمناسبت این که عالم خواهد شد مورد احترام طبقات برجسته جامعه قرار میگیرد و علاوه بر علم ، خوش قولی و وقت شناسی و انضباط آقامحمدخان قاجار او را در نظر خلق محترم کرده بود زیرا هرگز خلف وعده نمیکرد و قرض خود را در روز موعود میپرداخت و دروغ نمیگفت و از کسی غیبت نمی‌نمود و درب تمام منازل هم برویش باز بود و مردم او را نزد زن های خانه میبردند زیرا میدانستند که خواجه است .

در تواریخ دوره قاجاریه نوشته شده که آقا محمدخان قاجار ، بعد از این که مدتی در دربار پادشاه زند بسر برد با شکوه و جلال زیاد برای دیدار مادر و برادران راه استرآباد را پیش گرفت و آنگاه با برادران بعراق (یعنی ولایات مرکزی ایران) مراجعت کرد و برادرانش غیر از حسین‌قلی‌خان (که بعد ملقب به جهانسوز شاه شد) در عراق بسر بردند و خود آقا محمدخان و برادرش حسین‌قلی‌خان مقیم دربار کریم‌خان زند شدند .

مورخین خارجی از روی نوشته بیگانگانی که در ایران بودند این واقعه را طور دیگر مینویسند و عقل هم فتوی میدهد که نوشته مورخین خارجی صحیح است . زیرا بعید مینماید که کریم‌خان زند آقا محمدخان قاجار را رها کند که به استرآباد برگردد و بمادرش جیران و برادرانش ملحق شود .

طبق نوشته مورخین غیر ایرانی کریم‌خان زند از محبوبیت آقامحمدخان قاجار در شیراز ناراحت شد و بهتر آن دید که وی را از آنجا دور کند و در همان موقع از استرآباد ، خبرهای ناگوار باو رسید و معلوم شد که جیران مادر آقا محمدخان قاجار با وجود بیماری دست با اقداماتی میزند تا این که در استرآباد قدرت را بدست بیاورد .

بیماری جیران مرض استسقاء و جوع بود که امروز باسم بیماری دیابت (مرض قند) خوانده میشود و میدانیم که علت بروز آن، نقصان ترشح لوزالمعده که ماده آن ترشح (انسولین) نام دارد، میباشد. قدهاء از علت بیماری مزبور بدون اطلاع بودند و چون بیماران مبتلا به مرض قند زیاد غذا میخوردند و زیاد آب مینوشند بیماری استسقاء و جوع در نظر گذشتگان، چون عذاب الهی جلوه میکرد و تصور مینمودند مرد یا زنی که مبتلا بآن بیماری میشود کفاره اعمال ناپسند خود را تأدیه مینماید. جیران زنی سوارکار و تیرانداز و جنگی بود و پس از اینکه مبتلا بمرض استسقاء و جوع شد، گفتند که چون او در جنگها کسانی را بقتل رسانیده بکفاره قتل نفوس، مبتلا بآن مرض گردیده است. پزشکان برای درمان مرض استسقاء و جوع دو نوع دوا بکار می بردند یکی داروهای مبرد یعنی داروهائی که بدن را خنک میکرد و دیگری داروهای مقوی که جسم را تقویت مینمود. آنها تصور میکردند که عطش بیمار ناشی از حرارت درونی است و برای کاهش آن حرارت، داروهای مبرد بوی میخورانیدند و چون بیمار با این که غذای زیاد میخورد، لاغر میشد فکر میکردند که باید او را تقویت نمود تا این که فربه گردد و دواهای مقوی تجویز مینمودند و در رأس آن داروها، دم کرده برگ زیتون را توصیه میکردند. دم کرده برگ درخت زیتون در طب قدیم، خواص گوناگون داشت و بدرست یا نادرست، عقیده داشتند که مزاج را تقویت میکند و کبد را تصفیه مینماید و از میزان فشارخون میکاهد زیرا قدهاء بعارضه فشارخون پی برده بودند. دم کرده برگ درخت زیتون در طب قدیم، داروئی بود که برای هر مرض مفید شمرده میشد و شباهت داشت به داروی معروف (آب و خون) در کتاب (ژیل بلاس) تالیف (لوساژ) نویسنده فرانسوی.

(توضیح - این کتاب در گذشته بزبان فارسی ترجمه و منتشر شد و گویا کسی که کتاب (حاجی بابا) را بزبان فارسی ترجمه کرد کتاب (ژیل بلاس) را ترجمه نمود یا مترجم (ژیل بلاس) از سبک ترجمه مترجم کتاب حاجی بابا پیروی کرده است - مترجم).

در آن کتاب از پزشکی صحبت میشود که برای هر مرض، خون گرفتن (فصد) و آب نوشیدن را تجویز میکرد و اطبای قدیم شرق هم دم کرده برگ درخت زیتون را برای مرض استسقاء و جوع و امراض دیگر تجویز مینمودند.

کریم خان زند برای جیران پیغام فرستاد که هرگاه دست از توطئه برندارد پسرش آقامحمدخان در شیراز کشته خواهد شد و او، سرش را برای مادر خواهد فرستاد. جیران بعد از وصول آن پیام، دست از توطئه کشید ولی بازخیال کریم خان زند از جانب جیران و برادران آقامحمدخان آسوده نبود و فکر میکرد که آنها نباید در استرآباد بمانند بلکه باید بعراق منتقل شوند و اگر در استرآباد بمانند چون آنجا مسقط الرأس آنان است، شاید مبادرت به شورش نمایند.

سرهنگ (گولداسمیت) انگلیسی مینویسد که کریم خان زند برای این که جیران و برادران آقا محمد خان قاجار را از استرآباد بعراق منتقل نماید در صدد برآمد که با يك تیر چندنشان بزند. یکی این که آقامحمدخان قاجار را از شیراز که در آنجا محبوبیت پیدا کرده بود دور کند. دوم این که آقامحمدخان قاجار را بمادرش جیران و برادران او و تمام سکنه استرآباد و همه طائفه اشاقه باش و حتی طائفه یوخاری باش نشان بدهد تا آنها بچشم خود ببینند که پسر بزرگ محمدحسن خان اشاقه باش بر اثر خواجه شدن بچه شکل درآمده است و بکلی از او قطع امید کنند و بفهمند که محال است آن مردخواجه جای پدر را بگیرد.

مرگ جیران و مسافرت آقا محمدخان قاجار باستر آباد

کریم خان زند میدانست که جیران، مادر آقامحمدخان، و برادرانش و افراد طائفه اشاقه باش و مردم استرآباد، تصور میکنند که آقامحمدخان قاجار هنوز بهمان شکل است که وی را دیده بودند و نمی دانند که قیافه آن جوان چقدر تغییر کرده و چگونه شبیه به زن های سالخورده شده است و اگر او را ببینند می فهمند که نباید امیدوار باشند روزی آقا محمدخان قاجار، جلو بیفتد و عده ای را در عقب خود راه بیندازد تا این که جای پدر را بگیرد. سومین منظور کریم خان زند این بود که جیران و برادران آقا محمدخان را از استرآباد خارج کند و آنها را در قسمت های مختلف ولایات مرکزی ایران جا بدهد تا این که دیگر به استرآباد و طائفه اشاقه باش دسترسی نداشته باشند. این بود که عزم کرد آقامحمد خان را به استرآباد بفرستد که در آنجا مادر و برادرانش و دیگران وی را ببینند و از آن جوان قطع امید کنند و خود او را مامور کند تا مادر و برادرانش را از استرآباد کوچ بدهد.

آقامحمدخان قاجار که می دانست قیافه اش چقدر تغییر کرده می فهمید که پس از ورود به استرآباد حتی مادرش او را نخواهد شناخت زیرا علاوه بر این که قیافه اش تغییر نموده صدایش هم تغییر کرده است. اما چون قصد داشت روزی جای پدر را بگیرد اندیشید که وی ناگزیر است که خود را به سکنه استرآباد و افراد طائفه اشاقه باش و دیگران نشان بدهد و آنها قیافه جدید وی را ببینند و بدانند که پسر ارشد محمد حسن خان بآن شکل درآمده تا روزی که وی بخواهد جای پدر را بگیرد کسی منکر هویت او نشود و نگوید که پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه باش نیست. آقا محمدخان قاجار پیش بینی میکرد که بعد از مراجعت باسترآباد مورد تحقیر ها قرار خواهد گرفت و آنهائی که بدبختی دیگران را وسیله تفریح میدانند نیش ها باو خواهند زد. اما پسر ارشد محمدحسن خان اشاقه باش ناگزیر بود که بآن فداکاری تن دردهد تا این که درآینده مردم هویت او را انکار نکنند و وی را پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه باش بدانند. این فداکاری که آقا محمد خان قاجار، در راه وصول به آرزوی

آینده کرد بزرگتر از فدانمودن جان بود. در همان لحظه که کریم‌خان زند به آقا محمدخان قاجار پیشنهاد کرد که باسترآباد برود و مادر و برادرانش را بیاورد خواجه قاجار دریافت که پادشاه زند می‌خواهد او را از شیراز دور کند، و هم به مادر و برادران و سکنه‌استرآباد و افراد طائفه اشاقه‌باش نشان بدهد. واضح است که جیران میدانست که پسر ارشدش خواجه شده و شاید برادران آقامحمدخان هم از آن واقعه اطلاع داشتند. اما هیچیک از آنها متوجه نبودند که خواجه شدن، قیافه و صدای آقامحمدخان قاجار را طوری تغییر داده که اگر آنها وی را ببینند نخواهند شناخت و حتی نمیتوانند بوسیله صدا او را بشناسند. آقامحمدخان قاجار میتواند به کریم‌خان زند بگوید که آوردن مادر و برادرانش از استرآباد بعراق، مستلزم رفتن او باسترآباد نیست و پادشاه زند که او را بعنوان گروگان نگاه داشته میتواند برای جیران و برادرانش نامه بفرستد که اگر از استرآباد کوچ نکنند و بعراق نیایند، وی کشته خواهد شد. اگر کریم‌خان زند لجاجت میکرد و میگفت که باید بطور حتم خود او باسترآباد برود و مادر و برادرانش را بیاورد آقامحمدخان قاجار قادر بود که بوسیله خودکشی از رفتن باسترآباد استنکاف کند. ولی خواجه قاجار، دستور کریم‌خان زند را پذیرفت، تا این که بتواند قیافه جدید خود را بمردم استرآباد و افراد طائفه اشاقه‌باش نشان بدهد تا در آینده تردیدی در هویت او باقی نماند. انسان برای این که به اهمیت فداکاری آقامحمدخان قاجار، پی ببرد باید چند لحظه خود را بجای او فرض کند و خویش را يك جوان زیبا ببیند که چشم‌های همه متوجه اوست و نمیتواند دیده از وی برگیرند. هر مرد و زن، از وی، در خاطر خود نقشی ضبط کرده‌اند که يك تصویر زیبا و روح‌پرور است. يك روز اطلاع حاصل میکنند که جوان زیبا و خوش‌اندامی که نقش وی در خاطرشان وجود دارد به استرآباد مراجعت مینماید و همه در دو طرف معبر وی جمع میشوند تا آن جوان نیکو منظر و رعنا را ببینند و يك مرتبه چشمان بيك‌مردخواجه میافتد که چهره‌اش مانند زن‌های سالخورده‌است و دهان‌ها از فرط حیرت باز میماند و زن و مرد با انگشت آن خواجه را بيكدیگر نشان میدهند و با شگفت بانك میزنند آیا همین‌است آقامحمدخان قاجار پسر محمدحسن خان اشاقه‌باش؟ اگر توجه شود که مردم کشورهای شرق بیش از اروپائیان لغزخوان هستند، میتوان حدس زد چه اسم‌ها برای مردخواجه وضع خواهند نمود و هزارها تیر ملامت را بسویش پرتاب خواهند کرد. آقامحمدخان قاجار میدانست که بعد از مراجعت باسترآباد مردم، حتی برادرانش چه خواهند گفت و چگونه وی هدف سهام‌طعنه و ملامت قرار خواهد گرفت. اما با این که پیش‌بینی میکرد در استرآباد دوچار يك شکنجه روحی بزرگ خواهد شد دستور کریم‌خان زند را پذیرفت که مردم را با قیافه جدید خویش آشنا نماید و برای این که هنگام ورود باسترآباد و توقف در آنجا هیچکس در مورد هویت او تردید ننماید از کریم‌خان زند خواهش کرد که بحاکم استرآباد دستور بدهد که خواجه شدن و

تغییر قیافه او را قبل از این که وی وارد استرآباد شود به وسیله جارچیان باطلاع عموم برسانند .

علتی که آقامحمدخان قاجار برای درخواست خود ذکر کرد در نظر کریم خان زندسوجه جلوه کرد و خواجه قاجار گفت : اگر جارچی ها قبل از ورود من باسرآباد ، باطلاع مردم برسانند که من بر اثر خواجه شدن بکلی تغییر قیافه داده‌ام مردم مرا کمتر مورد تمسخر قرار خواهند داد و زیاد مورد زخم زبان قرار نخواهم گرفت . این درخواست چون موافق با منظور کریم‌خان زندبود ازطرف آن پادشاه پذیرفته شد . چون کریم‌خان زند ، بیشتر از این جهت آقامحمد خان قاجار را به استرآباد میفرستاد تا همه او را ببینند و بفهمند کهخواجه است و دارای قیافه زنان سالخورده میباشد و یقین حاصل کنند ، که يك چنان خواجه که به عجوزگان شباهت دارد نمیتواند داعیه امارت و سلطنت کند و اگر دعوی زمامداری نماید کسی در قفایش نخواهد افتاد چون همه میدانند خواهی‌چون آقامحمدخان قاجار ، کوچکترین شانس موفقیت ندارد .

این بود که بی‌درنگ از طرف کریم‌خان زند نامه‌ای به حاکم استرآباد نوشته شد که بوسیله جارچیان و وسایل دیگر بمردم استرآباد و طائفه اشاقه‌باش اطلاع بدهد که آقا محمد خان پسر ارشد محمدحسن‌خان خواجه شده و در نتیجه قیافه‌اش بکلی تغییر کرده و مردم استرآباد و افراد طائفه اشاقه‌باش نباید انتظار داشته باشند که وی را بشکل سابق ببینند و در روز ورود باسرآباد ، آقامحمدخان قاجار پیشاپیش سواران حرکت خواهد کرد و از روی این نشانی ، مردم ، میتوانند وی را بشناسند .

آقامحمدخان قاجار منظور دیگر داشت . او میدانست که بعد از ورود به استرآباد خواه‌نخواه هدف سهام طعن و ملامت و توهین قرار خواهد گرفت . پس کاری بکند که هویت او مورد تردید قرار نگیرد و همه قیافه جدیدش را بشناسند و بخاطر بسپارند . روزی که آقامحمدخان قاجار براه افتاد که به استرآباد برود و مادر و برادرانش را بیاورد محبوسی بود که از يك زندان بزندان دیگر منتقل میگردد و برخلاف نوشته مورخین دوره قاجاریه در ایران ، با شکوه و جلال راه استرآباد را پیش نگرفت بلکه تحت الحفظ بسوی استرآباد فرستاده شد و مستحفظین او مکلف بودند نگذارند که وی بگریزد . کریم‌خان زند امر کرده بود که اگر دیدند آقامحمدخان قصد فرار دارد او را مقید بزنجیر کنند و با همان وضع باسرآباد ببرند و در روز ورود باسرآباد هم زنجیرش را نکشایند . ولی آقامحمدخان قاجار که مردی دانشمند و با هوش بود قصد فرار نداشت . او میدانست که گریختن او ، یعنی يك مردخواجه که صورتی چون قیافه پیرزن‌ها را دارد دیوانگی است . او بگریزد که بکجا برود ؟ اگر بسوی استرآباد بگریزد که خود را به مادر و برادران و طائفه اشاقه‌باش برساند وی را نخواهند شناخت و قبول نخواهند کرد که او پسر ارشد محمدحسن‌خان است و شاید مادرش هم در شناسائی او تردید نماید تا چه رسد ب دیگران . اگر بجای دیگر برود ناگزیر است با گمنامی

سر برد و مامورین کریم‌خان زند هم بزودی وی را کشف خواهند کرد زیرا قیافه او، چهره‌ای نیست که از انظار پنهان بماند و مردم در خصوص شناسائی آن قیافه اشتباه کنند. آقامحمدخان قاجار میدانست برای این که در آینده شانسى جهت امارت داشته باشد باید بدون این که درصدد فرار برآید به استرآباد برود و خود را بمردم نشان بدهد و آماده پذیرفتن طعنه‌ها و تمسخرها و اهانت‌های آنان باشد. خواجه قاجار میدانست بعد از این که شناخته شد فقط يك نفر او را مورد تمسخر قرار نخواهد داد و او مادرش جیران میباشد. وی درمییافت فقط جیران ممکن است که او را مورد دلدارى قرار بدهد و خواجگی‌اش را ننگ نداند و دیگران بمناسبت این که وی خواجه شده و تغییر قیافه داده طوری از وی نفرت خواهند داشت که او را موجودی پلید بشمار خواهند آورد. وقتی به جیران خبر رسید که آقامحمدخان پسر ارشد او باسترآباد مراجعت خواهد کرد فهمید که کریم‌خان زند منظوری دارد و گرنه پسر بزرگ او را آزاد نمیگذاشت که به استرآباد برگردد چون او گروگان بود و رسم نیست که گروگان را آزاد کنند تا بجائی برود که ممکن است در آنجا شورش نماید.

قبل ازاینکه آقامحمدخان قاجار بسوی استرآباد حرکت کند نامه‌ای بمادرش نوشت که مثل نامه‌های دیگر از طرف مامورین کریم‌خان زند دیده‌شده و چون مشاهده کردند که مطلبی در آن نیست که مغایر با رأی و تمایل کریم‌خان زند باشد آن را بچاپار سپردند که به استرآباد برساند.

آقامحمدخان قاجار نتوانست در آن نامه بنویسد که کریم‌خان زند برای چه او را باسترآباد میفرستد چون مامورین کریم‌خان زند نامه را میدیدند و خود آنها بچاپار میسپردند و اگر چیزی در آن برخلاف رأی و تمایل کریم‌خان زند مییافتند به او اطلاع میدادند و آنوقت مجازات کوچک آقامحمدخان قاجار این بود که ناپینا شود. لذا در نامه خود چنین نوشت: (شهریار زند از راه مرحمت موافقت فرموده که من برای دیدار خویشاوندان باسترآباد مراجعت نمایم و بزودی حرکت خواهم کرد و امیدوارم که تمام اقربا را سالم ببینم و نکته‌ای که باید باطلاعت برسانم این است که اگر عمر من کفاف داد و من موفق بدیدار تو و خویشاوندان شدم تو و دیگران از مشاهده من حیرت خواهید کرد زیرا قیافه من بکلی تغییر نموده و چهره‌ای که از من بنظر شما میرسد غیر از آن است که دیده‌بودید.)

خواجه قاجار، بدین ترتیب، مادر را برای دیدار خود آماده کرد تا این که جیران از مشاهده پسر ارشد خود مبهوت نشود و دوچار وحشت نگردد. آنگاه بسوی استرآباد برای افتاد و مستحفظین وی، روز و شب مواظب بودند که خان قاجار فرار نکند و هنگامی که به نزدیکی تهران رسیدند طبق دستور کریم‌خان زند مانع از این شدند که آقامحمدخان قاجار بآرامگاه عبدالعظیم که بست بود برود چون کریم‌خان زند بیمداشت که آقامحمدخان در آنجا بست بنشیند و نتوان وی را از آن مکان مقدس خارج

کرد. ولی آقامحمدخان، قصد بست نشستن را نداشت و آن عمل را مغایر با آرزوی خود میدانست.

آقامحمدخان و مستحفظین او بدون واقعه‌ای قابل ذکر، باسترآباد رسیدند. حاکم استرآباد، بفرمان کریم خان زند، قبل از آمدن آقامحمدخان قاجار، مردم استرآباد و افراد طائفه اشاقه‌باش را از خواجه شدن آقامحمدخان قاجار و تغییر قیافه او آگاد کرده بود و مردم میدانستند روزی که آقا محمدخان وارد استرآباد شود نشانه شناسائی او اینست که قیافه اش چون خواجگان مییاشد و پیشاپیش سواران حرکت مینماید.

جیران آخرین نامه پسر ارشد خود را دریافت کرد. ولی عمرش برای دیدار آقامحمدخان قاجار وفا ننمود و قبل از این که آن جوان وارد استرآباد گردد زندگی را بدرود گفت. مرض قند در آن دوره مداوا نمیشد و امروز هم معالجه مرض قند دشوار است و پزشکان نمیتوانند بیماری را که مبتلا به مرض قند مییاشد بطور قطع معالجه کنند اما قادرند که وی را زنده نگاه دارند مشروط بر این که از یک رژیم غذایی مخصوص پیروی کند و دائم پرهیز نماید و خود را در معرض سرماخوردگی قرار ندهد. کسانی که از متدهای طب اطلاع دارند میدانند که مرض قند مشروط بر این که بیمار از یک رژیم غذایی مخصوص پیروی نماید خطرناک نیست ولی این مرض، سبب تشدید بیماری های دیگر میشود و اگر بیماری که مبتلا به مرض قند است دوچار بیماری دیگر گردد مرض دوم صعب‌العلاج خواهد شد.

اطبای ایرانی جیران را طبق فرمولی که ذکر شد معالجه میکردند یعنی با توجه بروش تداوی امروز، میتوان گفت که او را معالجه نمیکردند. پیروی از رژیم غذایی مخصوص هم در آن عصر، آنطور که امروز متداول است مفهوم نداشت و گرچه در طب شرق، رژیم غذایی مرسوم بود لیکن نه بآن طرز که امروز متداول مییاشد. جیران که هفته به هفته لاغرتر میشد بر اثر یک سرماخوردگی که در افراد دیگر واقعه‌ای عادی مییاشد و به سرعت معالجه میشود زندگی را بدرود گفت و سه روز بعد از مرگش آقامحمدخان قاجار وارد استرآباد گردید.

مردم از روز ورود آقامحمدخان اطلاع داشتند در دوطرف خطسیرش ایستادند که پسر ارشد محمدحسن خان اشاقه‌باش را که روزی پادشاه شمال ایران بود ببینند. آنها اطلاع داشتند که آقا محمدخان خواجه شده و چهره‌اش تغییر کرده ولی وقتی او را دیدند از فرط شگفت انگشت برده‌هان بردند. چون مشاهده کردند آن جوان زیبا مبدل به موجودی زشت گردیده و قیافه زن‌های سالخورده را پیدا کرده و اثری از ریش و سیل در صورتش دیده نمیشود با این که آقامحمد خان، کربه‌المنظر بود، روی اسب راست قرار داشت و سواری او، در نظر اول نشان میداد که غیر از سواری مردان دیگر است. مردم که طرز قرار گرفتن آقامحمدخان را روی اسب میدیدند و مشاهده میکردند

که پیشاپیش سواران دیگر حرکت میکند با انگشت وی را بهم نشان میدادند و میگفتند اوست آقامحمدخان خواجه .

حاکم استرآباد قدغن کرده بود که برادران آقامحمدخان مجاز نیستند که باستقبال وی بروند زیرا خوب میدانست که آقامحمدخان محبوس است . لذا برادران آقامحمدخان ، مقابل خانه جیران انتظار او را می کشیدند . آقامحمد خان نزدیک خانه مادر از اسب پیاده شد و طرف برادران خود رفت و خواست آنها را درآغوش بگیرد و بیوسد اما برادران که چهره آن مرد خواجه را دیدند از بوسیدن وی اکراه داشتند . سپس آقامحمدخان وارد خانه شد و بانك زد مادرمان کجاست ؟ چرا من مادرمان را نمی بینم . هیچکس بوی جواب نداد و برادران سرها را پائین انداختند .

آقامحمدخان با صدای زنانه خود فریاد زد چرا حرف نمیزنید و بمن نمیگوئید که مادرمان کجا میباشد . دوتن از برادران بگریه درآمدند و در آن موقع آقا محمد خان قاجار فهمید که مادرش مرده است و دودست را بر سر زد و شیون آغاز کرد و دیگران هم بگریه درآمدند و آقامحمدخان قاجار لحظه به لحظه میگفت ای مادر دیدار من و تو به قیامت افتاد و هیچ کس در فکر نبود که وی را تسلیت بدهد و از گریستن باز بدارد و سرهنگ (گولداسمیت) انگلیسی مینویسد همان بهتر که جیران مرد و پسر ارشد خود را با قیافه پیرزن ها ندید زیرا از مشاهده او خیلی رنج میبرد .

برادران آقامحمدخان قاجار چون میدانستند که برادر ارشد آنها در راه است جسد (جیران) را دفن نکردند و منتظر ماندند تا وقتی که آقامحمدخان بیاید و بگوید که جسد جیران را باید در چه نقطه دفن کرد .

قبل از این که آقامحمدخان وارد استرآباد شود برادرانش قصد داشتند که جسد جیران را در قلعه (مبارك آباد) دفن کنند . قلعه (مبارك آباد) در سرزمین استرآباد ، چون مسقط الراس قاجاریه بود . آن قلعه را شاه عباس اول پادشاه صفوی در استرآباد برای سکونت طائفه قاجاریه ساخت و مدتی آن طائفه ساکن قلعه (مبارك آباد) بود . ولی بعد از این که افراد طائفه زیاد شدند قلعه مبارك آباد گنجایش سکونت آنان را نداشت و لذا از آن قلعه خارج گردیدند و در جاهای دیگر سکونت کردند ولی در آن دوره هنوز قلعه مبارك آباد بود . آقامحمدخان بعد از این که شنید که برادرانش بفرافتاده اند جسد جیران را در قلعه مبارك آباد دفن کنند گفت : این قلعه ممکن است ویران شود و جسد مادر من باید درجائی مدفون گردد که وقایع زمان نتواند قبرش را ویران نماید یا اثر قبر را از بین ببرد . بعد از مشورت ، بنا بر پیشنهاد آقامحمد خان قاجار مقرر شد که جسد جیران را به بین النهرین ببرند و در نجف یا کربلا دفن نمایند . محمدخان قاجار دولو حاکم استرآباد با انتقال جسد جیران بخارج مخالفت کرد و گفت اگر بخواهید جسد جیران را از استرآباد خارج کنید باید از پادشاه ایران کسب اجازه نمائید و تا او ، اجازه خروج جسد را ندهد من نمیگذارم که جسد از استرآباد خارج گردد . آقامحمدخان قاجار برای حاکم استرآباد پیغام فرستاد که انتقال يك مرده

از يك شهر به نقطه ديگر مغاير با هيچ قانون شرعی يا عرفی نيست و مجوزی برای اين مخالفت وجود ندارد ، حاکم استرآباد در جواب گفت که پادشاه ايران بشما اجازه نميدهد که از کشور او خارج شويد و به بين النهرين برويد تا اين که جسد مادرتان را در آنجا دفن نماييد .

آقامحمدخان قاجار گفت اگر پادشاه ايران بما اجازه رفتن به بين النهرين را برای دفن جسد مادرمان نداد ما آن جسد را در قم يا مشهد دفن خواهيم کرد . ولی حاکم استرآباد گفت من از طرف پادشاه ايران دستور ندارم که بشما اجازه بدهم جسد را از استرآباد خارج کنيد . کریم خان زند راجع به جسد جیران دستوری بحاکم استرآباد نداده بود و از مرگ جیران اطلاع نداشت تا دستوری راجع بجسد وی صادر کند و خبر مرگ جیران بعد از ورود آقامحمدخان قاجار با استرآباد ، به کریم خان زند رسيد . يعنی قاصدی که حامل خبر مرگ جیران برای کریم خان زند بود هنگامی باو رسيد که چند روز از ورود آقامحمدخان قاجار به استرآباد ميگذشت . کریم خان زند که از مرگ جیران اطلاع نداشت ، نمیتوانست که راجع به جسد جیران دستوری صادر کند .

حاکم استرآباد چون از آقامحمدخان و برادرانش متنفر بود متعذر باین شد که خارج کردن جسد جیران از استرآباد بیدستور پادشاه ايران باشد . آقامحمدخان و برادرانش وقتی دريافتند که نمیتوانند جسد جیران را از استرآباد خارج نمايند برسم ايرانيان جسدها در آنجا بامانت گذاشتند تا موقع ديگر جسد را از استرآباد خارج نمايند و در بين النهرين يا در قم يا در مشهد دفن کنند .

محمدخان قاجار دولو حاکم استرآباد مامور بود تا به مستحفظيني که آقامحمد خان قاجار را با استرآباد آورده اند کمک کند که بيدرنگ ، وسيله انتقال جیران و برادران آقامحمدخان بعراق (ولایات مرکزی ايران) فراهم گردد . بعد از مرگ جیران که گفتيم از طائفه (قوانلو) بود برادران آقامحمدخان ، مغز متفکر خود را از دست دادند و بر کریم خان زند محقق شد که ديگر ، از آنها شورش ساخته نيست خاصه آنکه کوچک هم بودند و از حسين قلی خان گذشته سن هيچ يك از آنها ، در آن تاريخ ، اجازه نمي داد که مبادرت به شورش نمايند . حاکم استرآباد طوری برای بازگردانيدن آقامحمدخان قاجار و اخراج برادرانش شتاب داشت که نگذاشت آقامحمدخان پيش از ده روز در آنجا توقف کند . با اين که در آن مدت ، آقا محمد خان ، پیوسته تحت الحفظ بود عده ای کثير از مردم استرآباد او راديدند و با قیافه جديدش آشنا شدند و همانطور که کریم خان زند پيش بينی کرده بود هر که چشمش به آقامحمدخان افتاد بخود گفت اين مرد هرگز نخواهد توانست جای پدر خود را بگيرد و شايد برادرانش بتوانند روزی جانشين محمد حسن خان اشاقه باش بشوند .

آقامحمد خان و برادران او ، تحت الحفظ بسوی تهران اعزام شدند تا از آنجا به شيراز بروند . وقتی به تهران رسيدند باز بآنها اجازه داده نشد که برای زیارت

بحضرت عبدالعظیم بروند و فقط موافقت نمودند که آقا محمد خان و برادرانش در کوچه‌ها و بازار تهران گردش کنند و آقا محمدخان از فرصت استفاده نمود و نزد استاد سابقش شیخ علی تجربی‌ری رفت و استاد از تغییر قیافه آقا محمدخان مبهوت گردید. چون وقتی آقا محمدخان وارد تهران شد و در آرامگاه زید (امامزاده زید) نزد شیخ علی تجربی‌ری شروع بدرس خواندن کرد جوانی بود زیبا و هنگامی که کریم خان زند از تهران به شیراز رفت آقا محمدخان قاجار را باخود برد و چون توقف آقا محمدخان در شیراز خیلی طول کشید قیافه و صدایش تغییر کرد. تا وقتی آقا محمدخان قاجار در تهران بود و نزد شیخ علی تجربی‌ری درس میخواند، استاد نفهمید که وی خواجه میباشد. ولی در آن موقع دانست که شاگرد او، خواجه است و خیلی افسوس خورد. قبل از این که آقا محمدخان و برادرانش وارد تهران شوند کوچکترین برادر آنها موسوم به (عباس قلی خان) مبتلا به مرض خناق گردید (امروز این بیماری را بیشتر دیفتری میخوانند - مترجم). بعد از اینکه وارد تهران شدند بیماری خناق (عباس قلی خان) که پسر هفت ساله بود شدت کرد و مجرای تنفس مسدود گردید و آن پسر زندگی را بدرود گفت و جسدش را در حضرت عبدالعظیم کنار مدفن سربریده پدرش محمدحسن خان اشاقه باش دفن کردند. گفتیم که وقتی خبر مرگ جیران به کریم خان زند رسید دانست که پسران محمدحسن خان اشاقه باش که در استرآباد بودند از مغز متفکر خود محروم شده‌اند و دیگر نمیتوانند مبادرت به شورش نمایند و از دوغای آنها گذشته صغرسن بآنها اجازه شورش نمیدهد.

لذا بحاکم تهران دستور داد که بعد از ورود پسران محمد حسن خان اشاقه باش بآن شهر، همه را بااستثنای آقا محمدخان قاجار و برادرش (حسین قلی خان) به قزوین بفرستند تا این که ساکن قزوین باشند و دستوری هم برای حاکم قزوین صادر گردید که پسران محمد حسن خان اشاقه باش را بپذیرد و برای آنها مسکنی در نظر بگیرد.

در تهران بعد از دفن (عباس قلی خان) هفت ساله، بوادران آقا محمدخان قاجار بحکم کریم خان زند ازهم جدا شدند و برادران کوچک بسرپرستی دوتن از نوکران سالخورده خانواده محمد حسن خان اشاقه باش راه قزوین را پیش گرفتند. آقا محمد خان قاجار و برادرش (حسین قلی خان) هم تحت الحفظ به طرف شیراز براه افتادند و این حسین قلی خان همان است که بعد، عنوان (جهانسوزشاه) را روی خود گذاشت و دارای پسری باسم (خانبابا خان) شد و آن پسر بعد از کشته شدن آقا محمدخان قاجار درشهر (شوشی) باسم فتحعلیشاه بر تخت سلطنت ایران نشست و روزی که پادشاه گردید، اسم خرد را که (خانبابا) بود (شاهبابا) گذاشت. بعضی از نویسندگان، دوره قاجاریه تصور کرده‌اند که فرزندان سلاطین قاجار پدران خود را با عنوان شاهبابا میخوانده‌اند. در صورتی که چنین نبود و هیچ يك از پسران و دختران سلاطین قاجار، پدر را با عنوان شاه بابا طرف خطاب

قرار نمیداده‌اند و شاه بابا اسم فتحعلیشاه شد (بعد ازین که بر تخت سلطنت جلوس کرد) و شرح عشقبازی‌های شاه بابا معروف به فتحعلیشاه یکی از داستان‌های شگفت‌انگیز زندگی خدیوان مشرق زمین است .

آقا محمد خان قاجار و برادرش حسین قلی خان بعد از ورود به شیراز تحت نظر قرار گرفتند و آقا محمد خان قاجار برنامه زندگی گذشته را تجدید کرد و به تحصیل علم پرداخت . ولی حسین قلی خان برادرش علاقه به تحصیل علم نداشت و اوقاتش ببطالت میگذشت مگر موقعی که با آقا محمد خان قاجار بشکار میرفت و خواجه قاجار در انواع شکارها و بخصوص شکار روباه مهارت داشت و ما در صفحات آینده راجع باین موضوع صحبت خواهیم کرد . محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد ، به مناسبت طول مدت حکومت در آن منطقه ، دارای نفوذ و ثروت شد و بعد از این که با نفوذ و توانگر گردید بفکر افتاد که از تسلیم مالیات حوزه حکومت خویش بدکریم خان زند خودداری نماید . ولی منظور خود را بطور صریح آشکار نکرد و برای عدم تسلیم مالیات استرآباد و مضافات آن متوسل به عذر شد . افراد طوائف قاجار ، کوتاه قد یا متوسط القامه بودند غیر از افراد طائفه قاجار دولو که همه قامت‌های بلند داشتند و چهارشانه بودند و بهمین جهت سایر افراد قاجاریه را بدیده تحقیر مینگریستند . امروز ، ما از این نحو فکر تعجب میکنیم زیرا در این عصر مزیت افراد نسبت بیکدیگر مربوط است به علم و فن و نیروی تولید .

ولی در گذشته ، بین تمام ملل بالاخص ملل شرق ، بلندی قامت و عرض سینه و شانها اهمیت داشته و آنهایی که بلند قامت و چهارشانه بودند میتوانستند حرف خود را بر کرسی بنشانند و سایرین هم مزیت آنان را میپذیرفتند بخصوص اگر اسم و رسم میداشتند .

محمد خان قاجار دولو و تمام مردان طائفه‌اش افرادی بودند بلند قامت و چهارشانه و محمد خان قاجار دولو هم اسم و رسم داشت و مردم او را بدیده احترام مینگریستند و به مناسبت قامت بلند و شانهای عریض درهمه جا ، در صدر می‌نشست و سایرین مقابلش سراج احترام فرود میآوردند. این بود که اندیشید چه چیز او از محمد حسن خان اشاقه‌باش کمتر است که او سالها در شمال ایران سلطنت کرد و وی باید فقط حاکم استرآباد و دست نشانده کریم خان زند باشد و مالیات حوزه حکومت خود را برای شهریار زند به شیراز بفرستد . امروز هم که عصر علم و صنعت و خبرویت است در بین دو مرد که از حیث علم و تخصص و قوه تولید برابر باشند آن کسی بیشتر نفوذ کلمه دارد که بلند قامت تر باشد و همان طور که زیبایی در زن از مزایای طبیعت است بلندی قامت هم در مرد از مزایای طبیعت محسوب میگردد . سال اول ، محمد خان قاجار دولو بعدر خشکسالی و این که محصول زارعین و جانوران مریمان دام ازین رفته از پرداخت مالیات استرآباد ، به خزانه کریم خان زند خودداری کرد. سال دوم بعدر آفات حیوانی و نباتی که دام و محصولات کشاورزی را از بین برد

از پرداخت مالیات خودداری نمود . مدت دو سال ، مالیات استرآباد و مضافات آن بخزانه کریم خان زند نرسید و سال سوم هم محمد خان قاجار دولو اطلاع داد که وضع محصولات کشاورزی و دام بقدری بد است که تصور نمیکند بتواند در آن سال ، از زارعین و مریبان دام ، مالیات وصول کند و به شیراز بفرستد .

کریم خان زند چون بطور کامل از طرف آقا محمد خان قاجار آسوده خاطر شده بود و میدانست که او هرگز بامارت و سلطنت نخواهد رسید و آقا محمد خان هم در هیچ موقع چیزی نمیگفت و عملی نمیکرد که تولید سوءظن نماید لذا شهریار زند نسبت با آقا محمد خان قاجار بیش از گذشته ، بذل توجه مینمود و گاهی در بعضی از امور که میدانست آقا محمد خان در آن بصیرت دارد با او مشورت میکرد . يك روز کریم خان زند آقا محمد خان را احضار کرد و گفت چون تو اهل استرآباد هستی و از اوضاع محلی آنجا اطلاع داری میخواهم راجع به موضوعی از تو کسب نظریه کنم . آقا محمد خان قاجار حدس زد که کریم خان زند چه میخواهد بپرسد و گفت هرچه شهریار زند بپرسد جواب خواهم داد . کریم خان زند گفت آیا ممکن است در منطقه ای مثل استرآباد که حاصلخیز میباشد و دارای آب فراوان است مدت سه سال پیای خشکسالی شود یا آفت حیوانی و نباتی گاو و گوسفند و محصولات کشاورزی را از بین ببرد ؟ خواجه قاجار گفت ممکن است خشکسالی یا آفت حیوانی و نباتی قسمتی از گاو و گوسفندان و محصولات کشاورزی را از بین ببرد لیکن عقل قبول نمیکند که تمام گاو و گوسفندان و همه محصولات کشاورزی بر اثر خشکسالی یا آفت از بین بروند . کریم خان زند پرسید بچه دلیل ؟ آقا محمد خان گفت بدلیل این که استرآباد بیلاق و قشلاق دارد و اگر در قشلاق خشکسالی شود در بیلاق خشکسالی نخواهد شد و اگر آفتی در قشلاق بیاید در بیلاق نخواهد آمد چون آب و هوای بیلاق و قشلاق با هم فرق دارد و فصل برداشت در بیلاق غیر از فصل برداشت محصول در قشلاق است و مرتع های بیلاقی هنگامی سبز میشود که مرتع های قشلاقی شروع به خشک شدن مینماید . کریم خان زند متوجه شد که آن مرد خواجه حرفی درست میزند و عقل قبول نمیکند که سه سال پیای ، خشکسالی یا آفت ، تمام مناطق قشلاقی و هم مناطق بیلاقی را بی ثمر نماید .

آنگاه برای آقا محمد خان قاجار ، نقل کرد که محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد در دو سال گذشته ، مالیات آن ولایت را به خزانه سلطنتی نرسانیده و امسال هم اطلاع داده که تصور نمیکند بتواند مالیات را از کشاورزان و دام داران وصول نماید تا به شیراز بفرستد . آقا محمد خان قاجار گفت آیا ممکن است از شهریار زند بپرسم چقدر از مالیات استرآباد را فرستاده است ؟ کریم خان زند گفت او حتی يك پشیزمس از مالیات دو سال قبل استرآباد را بشیراز نفرستاده و امسال هم بطوری که اطلاع داده ، گویا مالیات نخواهد فرستاد .

(توضیح - پول پیشیز ایران در آن عصر از مس بود و پیشیز مس تا پنجاه سال حتی تا چهل سال قبل در قسمتی از ولایات ایران رواج داشت - مترجم) .

آقا محمد خان قاجار گفت اگر محمد خان قاجار دلو قسمتی از مالیات رامیفرستاد و از ارسال قسمت دیگر به مناسبت خشکسالی یا آفت خودداری میکرد میتوانستیم بگوئیم که استرآباد ، سه سال متوالی گرفتار خشکسالی یا آفت گردیده ولی چون ، شهریار زند میگوید که او حتی يك پیشیز مس ، بابت مالیات دوسال گذشته به شیراز نفرستاده باید بگویم که غیرعادی است . کریم خان زند گفت صریحتر صحبت کن و نظریه تودراین خصوص چیست ؟ آقا محمد خان قاجار گفت شهریارا من چون در استرآباد نبوده‌ام نمیتوانم بگویم چرا محمد خان قاجار دلو از فرستادن مالیات خودداری کرده ولی میتوانم بصراحت بگویم که نفرستادن مالیات دوسال متوالی ، بدون این که يك پیشیز ارسال گردد ، غیرعادی میباشد چون خشکسالی و آفت آنهم در مدت دو یا سه سال ، همه جای استرآباد را از پا درنمیآورد و بطور حتم قسمت هائی از آنجا دارای محصول میشود و گاوها و گوسفند ها در بعضی از مراتع میچرند و شیر و گوشت میدهند .

بعد آقا محمد خان رشته صحبت را باین جا کشانید که در گذشته که طائفه اشاقه باش در استرآباد سکونت داشتند حکام نمیتوانستند طغیان کنند و اگر مبادرت بخودسری میکردند طائفه اشاقه باش برای حمایت از قدرت پادشاه وقت حاکم سرکش را بجایش مینشانید ولی امروز که طائفه اشاقه باش در استرآباد رئیس و مدیر ندارد اگر حکام محلی مبادرت بطفیان کنند در استرآباد نیروئی وجود ندارد که بتواند آنها را بر سر جایشان بنشاند . گفته آقا محمد خان قاجار ، يك قاعده کلی نبود و طائفه اشاقه باش گاهی از قدرت سلاطین ایران حمایت میکرد و زمانی ، علیه پادشاهان ایران سر طغیان بر میافراشت . کریم خان زند پرسید اگر طائفه اشاقه باش در این موقع دارای رئیسی بود آیا تو تصور میکنی که میتواندست جلوی محمد خان قاجار دلو را بگیرد .

آقا محمد خان قاجار گفت اگر طائفه ما دارای رئیسی بود و شهریار زند باو دستور میداد که جلوی محمد خان قاجار دلو را بگیرد و کمکی هم باو میکرد حاکم استرآباد مجبور میشد سراطاعت فرود بیاورد کریم خان زند گفت ما اکنون برای طائفه اشاقه باش رئیسی انتخاب میکنیم و او را با استرآباد میفرستیم که ببینیم که برای مطیع کردن محمد خان قاجار دلو چه خواهد کرد . آقا محمد خان قاجار از شنیدن آن حرف خوشحال شد چون تصور کرد که کریم خان زند قصد دارد او را با استرآباد بفرستد . ولی لحظه ای دیگر از اشتباه بیرون آمد چون شنید که پادشاه ایران میخواهد (حسین قلی خان) برادر آقا محمد خان را با استرآباد بفرستد . آقا محمد خان قاجار پرسید آیا شهریار زند میخواهد برادرم را حاکم استرآباد کند ؟

کریم خان زند گفت اگر من محمد خان قاجار دلو را از حکومت معزول نمایم و برادرتورا حاکم استرآباد کنم باعث تجری محمد خان قاجار دلو خواهد شد و او علنی مبادرت بطفیان خواهد کرد و لذا من او را بسمت حاکم دامغان تعیین میکنم ولی باو اجازه

میدهم که باسترآباد هم برود و درراس طائفه اشاقه باش قراربگیرد و بکارهای آن طائفه رسیدگی کند .

همان روز فرمان حکومت دامغان را باسم حسین قلی خان برادرآقا محمد خان قاجار صادر کردند و درفرمان نوشته شد که حسین قلی خان مجازاست باسترآباد برود و درراس طائفه اشاقه باش قراربگیرد و بکارهای آن طائفه رسیدگی کند . آقا محمد خان قاجار که برادرارش بود ، ازصدورآن حکم مکدرگردید اما بروی خود نیاورد وی میدانست که چون خواجه است کریم خان زند نخواست او را بسمت حکمرانی انتخاب نماید و سرپرست طائفه اشاقه باش بکند . حسین قلی خان زند که درشیرازکاری جز این نداشت که گاهی با برادرش آقا محمد خان بشکاربرود ، بعد ازفراهم کردن وسائل براه افتاد و بدامغان رسید و حکومت آنجا را بدست گرفت و رونوشت فرمان خود را برای محمد خان قاجار دولو فرستاد و باواطلاع داد که قصد دارد به استرآباد برود و بطائفه اشاقه باش سرزند . ولی حاکم استرآباد گفت شما همانجا که هستید باشید و آمدن شما باسترآباد بصلاح نیست یعنی ازورود حسین قلی خان باسترآباد ممانعت کرد درصورتی که حسین قلی خان بموجب فرمان شاه باسترآباد میرفت و این موضوع ثابت کرد که حاکم استرآباد سرطغیان دارد .

حسین قلی خان نتوانست باسترآباد برود ولی طائفه اشاقه باش از ورود وی بدامغان مطلع شدند و دانستند که وی حاکم دامغان گردیده و عده ای از آنها بدون اطلاع محمد خان قاجار دولو ازاسترآباد گذشتند و خود را بدامغان رسانیدند . بعضی هم از راه خراسان توانستند خویش را بدامغان برسانند و اطراف حسین قلی خان را گرفتند و یقین حاصل کردند که حسین قلی خان سرپرست آینده طائفه اشاقه باش خواهد بود و جای پدرش محمد حسن خان را خواهد گرفت .

آنها هم مثل دیگران از آقا محمد خان قاجار سلب امید کرده بودند و میاندیشیدند که آن جوان خواجه ، شایستگی و لیاقت فرماندهی را ندارد و همان بهتر که اوقات خود را صرف تحصیل علم و شکار کند .

خان قاجار و صید روباه

آقا محمد خان قاجار درفارس دوسرگرمی بزرگ داشت یکی تحصیل علم و خواندن کتاب و دیگری شکار و بعد از او ، درایران کسی نیامد که درشکار روباه مانند خواجه قاجار مهارت داشته باشد همانگونه که بعد از آقا محمد خان قاجار کسی درایران ، ازبین اشراف پیدا نشد که این طفیل اندلسی را چون آقا محمد خان قاجار بشناسد .

مقرراتی که امروز برای شکار کردن وجود دارد در قدیم وجود نداشت و شکارچیان در تمام فصول شکار میکردند .

در فارس جنگل هائی موجود بود که امروز نیست و در آن جنگلها (یا بیشهها)

جانورانی زندگی مینمودند که امروز در آن منطقه وجود ندارند و نسلشان قطع شده است. یکی از جانورانی که در جنگل و بیشه‌های فارس، زیاد یافت میشد روباه بود و آقا محمد خان قاجار به شکار روباه علاقه‌ای زیاد داشت و هر که از او میپرسید چرا بشکار روباه علاقه دارد میگفت از این جهت که روباه یکی از جانوران باهوش میباشد و شکار کردنش مشکل است و من دوست دارم جانوری را صید کنم که نخجیر آن آسان نباشد. آقا محمد خان، شبها برای صید روباه میرفت چون میدانست که روباه روزها از کنام خود بیرون نمیآید که مبادا گرفتار شکارچیان شود و بقتل برسد. مرد خواجه طوری از عادات روباه اطلاع داشت که میتوان گفت برجسته‌ترین عالم معرفت النفس آن جانور بود و هر وقت بشکار روباه میرفت با خود سگ میبرد. سگ آقا محمد خان با اسم ترکی (توپ) خوانده میشد و پیوسته زنگوله‌ای بر گردن داشت و وقتی آقا محمد خان به شکارگاه میرفت زنگوله را از گردن سگ میگشود و میگفت روباه اگر صدای زنگوله را بشنود محال است که از کنام خود خارج گردد. از او میپرسیدند روباه چگونه میتواند تشخیص بدهد که صدای زنگوله از سگ است. آقا محمد خان میگفت محال است که يك روباه صدای زنگوله يك سگ را با صدای زنگوله يك الاغ یا استراشابه نماید. مرد خواجه برای صید روباه پیوسته مناطقی از بیشه‌ها را انتخاب مینمود که در آنها خرگوش زیاد باشد و میگفت صید روباه در جاهائی که دسترسی بطیور خانگی ندارد خرگوش است و جائیکه خرگوش وجود داشته باشد بطور حتم روباه در آن هست و در هر جا که خرگوش هنگام شب دیده شود روباه هم دیده خواهد شد. آقا محمد خان در تاریکی شب، در حالی که گردن بند سگ خود را گشوده بود کمین روباه را میگرفت. او میدانست که روباه وقتی برای صید از کنام خود خارج میشود طوری قدم برمیدارد که صدای پاهایش بگوش نمیرسد ولی سگ میفهمد که روباه در کجا مشغول حرکت است و خان خواجه از هیجان سگ خود میفهمید که روباه برای صید خرگوش از کنام خود خارج شده و توپ را رها میکرد و سگ خیز برمیداشت و روباه را تعقیب میکرد گاهی از اوقات در تاریکی، بین روباه و سگ جنگ در میگرفت و روباه برای حفظ جان خود با شجاعت، دفاع میکرد تا اینکه آقا محمد خان میرسید و روباه را بقتل میرسانید. بعضی از شبها روباه از سگ میگریخت و خود را بجائی میرسانید که سگ نمیتوانست وارد آنجا شود. وقتی آقا محمد خان قاجار براهنمائی صدای سگ به سوراخ روباه میرسید بهمراهانش میگفت شما نمیتوانید این سوراخ را وسیع کنید و روباه را از درون سوراخ بیرون بکشید زیرا سوراخی که روباه در آن پنهان شده شکاف سنگ است و روباه هر زمان که خود را مورد تعقیب می‌بیند و میگریزد بسوراخی پناهنده میشود که از سنگ باشد تا نتوانند آن سوراخ را وسیع کنند یا ویران نمایند و او را از درون سوراخ بیرون بکشند.

وقتی روباهی از تعقیب سگ رهائی مییافت و وارد سوراخی میشد آقا محمد خان قاجار میگفت باید او را بحال خود گذاشت زیرا ما نمیتوانیم جانور را از سوراخ بیرون بکشیم و همراهان آقا محمد خان آزموده بودند که نظریه خان خواجه صحیح است و

نمی‌توان روباه را از سوراخ خارج کرد و سگ هم قادر نیست وارد آن سوراخ گردد . آقا محمد خان قاجار بعضی اوقات تصمیم می‌گرفت روباهی را که از سگ او گریخته و بسوراخی پناهنده شده از آنجا خارج نماید و برای این منظور از تله استفاده می‌کرد و يك تله روباه‌گیری مقابل سوراخ نصب مینمود و خود برمیگشت زیرا بطوری که گفتیم مجبور بود که هر چند روز يك مرتبه مراجعت نماید و خود را به کریم خان زند نشان بدهد . اما بعد از این که کریم خان زند بیشتر نسبت با واطمینان حاصل کرد وی را آزاد گذاشت که روزهای زیاده‌تر را در شکار گاه بگذراند . وقتی خواجه قاجار مقابل سوراخ يك روباه تله می‌گذاشت به‌مراهان می‌گفت من میدانم که جانور، در سوراخ چه میکند . روباه چند روز گرسنگی را تحمل مینماید بامید این که ما خسته شویم و تله را برداریم و برویم پس از چند روز گرسنگی طوری بر جانور فشار می‌آورد که در صدد برمی‌آید که نقب بزند و خود را از راه دیگر خارج نماید .

روبه همه طرف را واری می‌کند و محلی را انتخاب مینماید که سنگ نباشد و روزها و شبها ، بدون انقطاع بحفر نقب مشغول میشود و هر قدر جلومیرود خاکیها را در عقب خود جمع می‌کند ولی دقت دارد که روزنه‌ای بفضای خارج داشته باشد تا بتواند از آن راه نفس بکشد و میداند هر گاه آن روزنه مسدود گردد خفه خواهد شد . اگر بتواند دالان نقب را در خاک حفر کند و به سنگ برخورد ننماید خود را نجات خواهد داد و لو مدت پانزده شبانه روز، مشغول حفر نقب باشد .

آقا محمد خان قاجار می‌گفت که توانائی روباه در قبال گرسنگی زیاد است و میتواند مدت بیست شبانه روز، بدون خوردن چیزی ، در سوراخ بسربرد تا این که خود را نجات بدهد . اما اگر ضمن حفر نقب بسنگ برخورد نماید یا سوراخش از هر طرف سنگی باشد و نتواند نقب حفر کند ناامید میشود و ناامیدی ، سبب مزید گرسنگی‌اش میگردد و نمیتواند خودداری نماید و در صدد برمی‌آید که از مخرج سوراخ خارج شود و بتله می‌افتد .

در دوره آقا محمد خان قاجار شکار روباه برای صید سود مادی نداشت زیرا پوست روباه در ایران مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و گوشت آن هم علاوه بر طعم نفرت‌انگیز که دارد حرام بود و هست . آقا محمد خان قاجار از شکار روباه سود نمی‌برد و قصدی غیر از تفریح نداشت و وقتی موفق میشد روباهی را بتله بیندازد آن جانور را نمی‌کشت بلکه با خود به شیراز می‌برد و در خانه نگاه میداشت یا یکی از آشنایان شیرازی میداد زیرا شیرازیه‌ها عقیده داشتند که نگاه داشتن روباه در خانه میمون است و سبب میشود که سعادت ، بآن خانه رو بیاورد . خواجه قاجار شبهای مهتاب برای صید روباه براه نمی‌افتاد چون میدانست در شبهایی که ماه تا صبح هیدر خشد روباه از کنام خود خارج نمیشود زیرا خرگوش از سوراخ بیرون نمی‌آیند زیرا تصور میکنند روز است و چون خرگوش از سوراخ خارج نمی‌گردد روباه نیز که خرگوش را صید مینماید از کنام خود خارج نمیشود . خواجه قاجار گاهی با روباه‌هایی که گرفتار تله میشدند شوخی هم میکرد و زنگوله توپ سگ خود را از گردنش می‌گشود و بگردن روباه اسیر می‌بست و آن

جانور را رها مینمود و روباه آن قدر میدوید تا این که بر اثر تنگی نفس و خستگی از پا در میآمد. علت گریختن روباه این بود که چون صدای زنگوله را میشنید تصور میکرد که سگ در تعقیب اوست ولی بطوری که آقا محمد خان قاجار با طرفیان میگفت روباه بعد از دو یا سه روز بصدای زنگوله عادت میکرد و میفهمید که سگ در تعقیب او نیست بلکه صدای زنگوله از خود وی بگوش میرسد از آن بیعد روباه نمیتوانست که خرگوش و سایر جانوران صحرائی را شکار کند زیرا صدای زنگ ، جانوران صحرائی و وحشی را آگاه میکرد که دشمن میآید .

آقا محمد خان قاجار اظهار میکرد با این که روباه زنگوله دار، دیگر نمیتواند جانوران وحشی صحرائی را صید نماید از گرسنگی نخواهد مرد و بسوی آبادیها خواهد رفت تا طیور خانگی را صید نماید و صدای زنگوله روباه که باعث وحشت جانوران وحشی صحرائی میگردد ، برعکس سبب اطمینان طیور خانگی میشود چون تصور مینمایند که صدای زنگوله سگ خانگی را میشوند . آقا محمد خان قاجار عقیده داشت که روباه جانوری است کینه توز و هوش او باندازه هوش انسان است و اگر از وی اعمالی چون اعمال انسان دیده نمیشود از آن جهت است که زبان ندارد و نمیتواند روی دوبا راه برود و وضع پنجه های او مثل انگشتان انسان نیست و اگر روباه روی دوبا راه میرفت و پنجه های او چون انگشتان انسان داشت ، تمام کارهای انسان را میکرد . خواجه قاجار میگفت که روباه هرگز بدام نمیافتد مگر بر اثر گرسنگی و قبل از این که بدام بیفتد میداند آنچه در راهش نهاده شده دام است ولی گرسنگی آن جانور را و امیدارد که فکر کند که شاید گرفتار نشود .

آقا محمد خان قاجار مثل همه سلاطین گذشته ایران عادت نداشت که خاطرات خود را بنویسد و اگر مبادرت به نوشتن خاطرات و تجربه های خود میکرد تنها ، قسمت روباه شناسی او، يك رساله جالب توجه میشد و مثل تمام مطالعات دقیق که راجع بجانوران وحشی شده امروز هم قابل استفاده بود . آیا زنگوله بگردن روباه آویختن ، از عقده باطنی خان خواجه ناشی میگردد ؟ خود آقا محمد خان قاجار در این خصوص چیزی نگفت ولی بعید نیست که آن مرد با اراده چون توانائی برخوردار از عشق را نداشت زنگوله برگردن روباه میآویخت که آن جانور هم نتواند از جفت گیری بهره مند شود . آقا محمد خان میگفت که موقع جفت گیری روباه فصلی مخصوص است و مثل سایر جانوران جز در آن فصل نمیتواند جفت گیری نماید . زنگوله ای که برگردن روباه آویخته شده مانع از صید آن جانور نیست و میتواند شکم خود را سیر کند ولی مانع از جفت گیری وی میشود .

بطوری که آقا محمد خان حکایت میکرد در فصل جفت گیری روباهان نر برای جفت شدن با روباه ماده با هم نزاع میکنند و هر جانور در آن نزاع فاتح گردید با روباه ماده جفت میشود . روباهی که زنگوله برگردن دارد اگر نر باشد در صدد بر میآید که به روباه ماده نزدیک شود و اغلب ، هنگامی میرسد که دور روباه نر دیگر برای تملك روباه ماده مشغول نزاع هستند و روباه ماده هم در گوشه ای قرار گرفته ، منتظر نتیجه جنگ

میباشد ، ولی همین که صدای زنگوله روباه بگوش دوروباه نر و روباه ماده رسید چون فکر میکنند که خصم اصلی آنها یعنی انسان و سگ او فرا رسیده همه چیز را کنار میگذارند و میگریزند تا این که جان بدر ببرند و یک روباه نر یا یک روباه ماده که زنگوله بر گردن دارد محکوم میشود که تا آخر عمر مجرد بماند زیرا همین که خود را به جفت نزدیک میکند صدای زنگوله اش باعث متواری شدن روباه ماده و روباهان دیگر میگردد .

تجرد روباه در روباهان نر گاهی تولید جنون مینماید و هنگامی که آقا محمد خان قاجار پادشاه ایران بود در گرجستان ، یک روباه نر را دیوانه کرد و چگونگی واقعه از این قرار است . آقا محمد خان تا وقتی که سلطنت ایران نرسیده بود در فارس بسر میبرد که نسبت به مناطق شمالی ایران (غیر از سواحل بحر خزر) گرمسیر است . بعد از این که پادشاه شد ، هر زمان که فراغت حاصل میکرد همچنان مبادرت بشکار روباه در نقاط سردسیر ایران مثل آذربایجان و گرجستان مینمود و از اطلاعات وسیع خود راجع بر روباه مستمعین را قرین حیرت میکرد . شاه قاجار وقتی به گرجستان رفت ، یک روباه نر را دستگیر نمود و یک زنگوله بگردنش آویخت و آنگاه رهایش کرد . اطرافیان که اهل گرجستان بودند از عمل آقا محمد خان قاجار حیرت کردند و گفتند که چرا وی زنگوله بگردن روباه می بندد و بعد آن جانور را رها مینماید .

در فصل زمستان ، در گرجستان و بطور کلی در تمام کشورهای سردسیر یک قسمت از جانوران دوچار خواب زمستانی میشوند و در سوراخ ها و کنام های خود میخوابند تا این که فصل بهار برسد و آنگاه از خواب بیدار میشوند و در طلب طعمه از سوراخ یا کنام خود بیرون می آیند .

روباه هم در فصل زمستان در مناطق سردسیر ، سوراخی را برای سکونت خود انتخاب مینماید که منفذ نداشته باشد تا بر اثر جریان هوا دوچار برودت نشود و چون در زمستان پشم روباه انبوه میشود وی را در میان برودت حفظ مینماید . روباه ، بخلاف بعضی از جانوران دوچار خواب زمستانی نمیشود و در سوراخ خود بیدار است و بهمین جهت از گرسنگی رنج میبرد . در فصل زمستان ، جانوران از سوراخهای خود بیرون نمیروند تا این که طعمه روباه شوند و چون زمین از برف مستور گردیده روباه نمیتواند از بعضی از بوته ها که میشناسد تغذیه نماید زیرا روباه ، حیوانی گیاه خوار نیز هست و با این که طبیعت دندان ها و چنگالها و معده آن جانور را برای گوشتخواری آفریده ، روباه هنگامی که گرسنه میماند از ساقه گیاه و بلوط تغذیه مینماید چون رغبتی به خوردن غذاهای گیاهی ندارد و گرسنگی مفرط او را وامیدارد که بلوط و بعضی از بوته ها را بخورد . روباه زنگوله داری که بدست آقا محمد خان قاجار در گرجستان آزاد گردید گرفتار گرسنگی شد (و این موضوع را بعد از لاغری روباه فهمیدند) تا وقتی که هوا شدت سرد نشده بود خود را یکی از مرغدانها میرسانید و مرغ یا خروسی را میربود و تغذیه

میکرد. ولی بعد از این که برف همه جا را پوشانید سکنه مرغ و خروس خود را بهتر مورد مواظبت قرار دادند چون تجربه بآنها آموخته بود که در فصل شدت سرما، روباهان گرسنه، بیشتر مبادرت به حمله به مرغدانها میکنند و مرغ و خروس را میربایند.

تا این که شب عید میلاد حضرت مسیح فرا رسید و سکنه برای جشن مشغول تدارک شدند و غذاهای لذیذ طبخ کردند و کلوچه‌های شیرین فراهم نمودند و غافل از این بودند که بوی اطعمه، اشتهای روباهان گرسنه و از جمله روباه زنگوله‌دار را تحریک میکند. در آن شب آقا محمد خان قاجار بروایتی در تفلیس بصرم میرد (اگر قائل شویم که تفلیس در آن موقع قابل سکونت بود زیرا بطوری که خواهیم دید تفلیس از جمله آقا محمد خان آسیب فراوان دید) و سکنه شهر که اکثر مسیحی بودند بمناسبت شب جشن میلاد مسیح بطوری که گفته شد در آن شب، بساط شادمانی را فراهم کرده بودند.

آقا محمد خان قاجار که طبق روش خود کم غذا میخورد در آن شب، غذا صرف کرد و آنگاه سفره غذا را برداشتند و (شیخ جعفر تنکابنی) که مردی فاضل بود و گفتیم که از سال ۱۳۰۳ تا سال ۱۳۱۱ هجری قمری از ندیمان آقا محمد خان قاجار بود کتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملک را بدست گرفت و شروع به خواندن کرد.

آقا محمد خان قاجار، در هیچ یک از ادوار عمر تمایل بداستان نداشت و جز کتابهای فلسفی و تاریخی کتابی را مطالعه نمیکرد.

شیخ جعفر تنکابنی چند بار در حضور پادشاه قاجار زبان به شکوه گشوده بود که وی در دستگاه وسیع سلطنتی دارای هیچ مرتبه رسمی نیست و منصب ندارد در صورتی که پیش از دیگران بشاه نزدیک میباشد و از شاه میخواست که باو منصبی بدهد و شغلی چون شغل حکومت یا قضاوت را باو واگذار نماید. آقا محمد خان قاجار هر دفعه که شکوه شیخ جعفر تنکابنی را میشنید متوسل بدفع‌الوقت میشد تا آن شب زمستان که شیخ جعفر تنکابنی در تفلیس مشغول خواندن کتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملک بود خواننده کتاب بجائی رسید که خواجه نظام‌الملک میگفت: کسانی که جزو ندیمان پادشاه هستند و نزد پادشاه دارای تقرب میباشدند و همواره در حضور وی بصرم میرند نباید عهده‌دار کارهای حکومت و قضاوت گردند زیرا ممکن است که از تقرب خود نزد پادشاه استفاده نامطلوب کنند و مردم را مورد ظلم قرار دهند و هیچ کس جرئت ندارد که از ظلم آنها بیادشاه شکایت کند زیرا همه میدانند که آنها نزد شاه دارای تقرب و منزلت هستند و برای این گونه اشخاص همان تقرب در نزد پادشاه کافی است. آقا محمد خان قاجار خواندن کتاب را از طرف شیخ جعفر تنکابنی قطع کرد و گفت اینک آیا فهمیدی که من بچه مناسبت بتو منصب حکومت یا قضاوت را ندادم؟ تو از مقربان من هستی و روز و شب با من بصرم میری و برای توهمان تقرب کافی است و نباید انتظار داشته باشی که در عین حال، من بتو حکومت بدهم و اختیار جان و مال عده‌ای از مردم را بتو بسپارم. شیخ جعفر تنکابنی آنچه باید بفهمد فهمید و تا روزی که ندیم آقا محمد خان قاجار بود از او نخواست باو منصب حکومت یا قضاوت بدهد.

باری ، هنگامی که شیخ جعفر تنکابنی مشغول خواندن کتاب بود از دور صدای يك زوزه طولانی بگوش آقا محمد خان قاجار و خواننده کتاب رسید .
 زوزه مزبور ، به زوزه گرگ و کفتار شباهت نداشت و زوزه سگ هم نبود اما بعد از این که صدا برخاست ، سگ های شهر هم زوزه کشیدند .
 آقا محمد خان از خواننده کتاب پرسید آیا فهمیدی که این زوزه از چه جانور بود؟ شیخ جعفر تنکابنی جواب منفی داد . چند دقیقه گذشت و سگ های شهر که زوزه میکشیدند ساکت شدند . ولی باز صدای همان زوزه ، اما نزدیکتر بگوش آقا محمد خان قاجار و خواننده کتاب رسید و آقا محمد خان گفت این زوزه يك جانور است که ما او را نمیشناسیم و خدمه را طلبید و از آنها پرسید که آیا شناختید که صدای مزبور از کدام جانور است .

خدمه نتوانستند آن جانور را بشناسند و یکی از آنها گفت زوزه گرگ دیوانه است . (توضیح - گرگ دیوانه یعنی گرگی که مبتلا بمرض هاری شده است - مترجم) .
 آقا محمد خان گفت گرگ اینطور زوزه نمیکشد و این زوزه جانوری است که شاید ما ندیده و تا امروز صدایش را نشنیده ایم . در حالی که خدمه در حضور آقا محمد خان قاجار بودند همان جانور مرتبه ای دیگر زوزه کشید ولی آن بار ، صدای زوزه اش طوری از نزدیکی شنیده میشد که گوئی پشت خانه آقا محمد خان که در مبداء شهر بود زوزه کشیده است . سکنه شهر هم صدای زوزه آن جانور را شنیدند و بعضی از آنها تفنگ های خود را با ساچمه پر کردند که هر گاه آن جانور بخانه آنها حمله ور گردید به قتلش برسانند .
 جانور مجهول يك مرتبه دیگر هم زوزه کشید و بعد صدائی از او شنیده نشد اما سگ های شهر تا مدتی زوزه میکشیدند و عده ای از مردم که از کلیسا با مشعل مراجعت میکردند لاشه روباهی را که زنگوله برگردن داشت روی برف ، یافتند و مشاهده کردند که جانور مزبور طوری لاغر است که گوئی غیر از پوست و استخوان ، چیزی در لاشه اش وجود ندارد خبر کشف لاشه روباه زنگوله دار همان شب به آقا محمد خان رسید و دستور داد که لاشه روباه را بنظرش برسانند و آن لاشه را آوردند و آقا محمد خان وقتی لاغری جانور را دید گفت شاید این حیوان نزدیک يك ماه گرسنه مانده و چیزی برای خوردن پیدا نکرده که این طور لاغر شده است و زوزه هائی هم که شنیدیم از همین حیوان بود و بر اثر گرسنگی و تجرد دیوانه شد و همین جهت آن زوزه ها را میکشید و بعضی تصور میکردند که زوزه گرگ دیوانه است .

مشورت کریمخان زند با آقا محمد خان

حسین قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار بعد از این که از شیراز رفت و بفرمان کریم خان زند حاکم دامغان شد نتوانست به استرآباد برود . چون حسین قلی خان رونوشت فرمان کریم خان زند را برای محمد خان قاجار دولو فرستاده بود ، حاکم

استرآباد ، نامه‌ای پیداشاه زند نوشت و در آن نامه گفت که اگر حسین قلی خان پسر محمد حسن خان اشاقه‌باش باسترآباد بیاید آرامش آنجا برهم میخورد و فتنه بوجود می‌آید و شهریارزند نباید راضی شود که بر اثر ورود حسین قلی خان باسترآباد ، آتشی مشتعل گردد و امنیت این سازمان را از بین ببرد و من که حاکم استرآباد هستم از راه دولت خواهی این موضوع را باطلاع پادشاه ایران میرسانم .

شهریارزند که فهمید که محمد خان قاجاردولو حاکم استرآباد حاضر نیست که حسین قلی خان را بآنجا راه بدهد باز با آقا محمد خان قاجار مشورت کرد و پرسید که نظریه وی چیست ؟ آقا محمد خان قاجار گفت شهریارا ، تکلیف پادشاه با یک حاکم یاغی معلوم و روشن است و باید قشون کشید و او را سرکوب کرد و یک حاکم یاغی ، سراطاعت فرود نیامورد مگر هنگامی که دماغش بخاک مالیده شود . کریم خان زند گفت که محمد خان قاجاردولویکی از وفاداران صمیمی من بود و من حیرانم چگونه این مرد بفکر طغیان و یاغیگری افتاد . آقا محمد خان قاجار گفت شهریارا ، هر کس ، تا روزی که ناتوان است ، ابراز صمیمیت و وفاداری میکند اما وقتی توانگر شد و مشاهده کرد که صندوق های پرازروسیم دارد و عده‌ای از مردان مسلح اطرافش هستند و آماده‌اند که فرمائش را بموقع اجرا بگذارند ، تغییر ماهیت میدهد .

کریم خان زند گفت تو اگر بجای من بودی پس از این که محمد خان قاجاردولو یاغی شود چه میکردی ؟ آقا محمد خان قاجار گفت شهریارا من نمیتوانم بجای شما باشم ... من که مردی نگون بخت و ناقص العضو هستم کجا و شهریاری مقتدر چون شما کجا . کریم خان زند گفت فرض محال ، محال نیست و چنین فرض میکنیم که تو بجای من بودی و برای جلوگیری از یاغیگری محمد خان قاجاردولو چه میکردی ؟ آقا محمد خان قاجار گفت شهریارا اگر من بجای شما بودم مردی چون محمد خان قاجاردولورا مدتی مدید در حکومت استرآباد ابقاء نمی‌کردم و او را بولایت دیگر منتقل مینمودم تا این که نفوذ محلی بدست نیاورد و در استرآباد ریشه نکند . کریم خان زند گفت من بقدری بصحت و وفاداری محمد خان قاجاردولو اعتماد داشتم که فکر نمی‌کردم که بر اثر طولانی شدن دوره حکومتش در استرآباد بفکر طغیان بیفتد . آقا محمد خان قاجار گفت شهریارا ، در کشور ابراز وفاداری و صمیمیت افراد وابسته است بناتوانی آنها و همین که مقتدر شوند در صدد یاغیگری بر می‌آیند و شما که نمی‌خواستید محمد خان قاجاردولورا از حکومت استرآباد معزول کنید و حکومت ولایت دیگر را با او گذارید میخواستید چند نفر را مامور نمائید که بی آنکه حاکم استرآباد اطلاع حاصل کند اعمالش را تحت نظر بگیرند و ببینند چه میکند . کریم خان زند گفت بمناسبت همان اعتماد که نسبت باو داشتم از فرستادن کسانی که اعمالش را تحت نظر بگیرند خودداری کردم .

آقا محمد خان قاجار سکوت کرد تا این که کریم خان زند پرسید : اکنون چه باید کرد ؟ آقا محمد خان قاجار جواب داد شهریارا گفتم که باید قشون فرستاد و دماغ حاکم یاغی را بخاک مالید . کریم خان زند گفت تو میدانی که من اکنون درد و منطقه می‌جنگم و

نمیتوانم يك قشون ديگر را برای جنگ با محمد خان قاجار دلو بفرستم . آقا محمد خان قاجار گفت به برادرم کمک کنید که او با حاکم استرآباد بجنگد و اگر موافق باشید من حاضرم که بدامغان بروم و به برادرم حسین قلی خان برای جنگ با حاکم استرآباد کمک نمایم . کریم خان زند گفت من میل ندارم که تو بدامغان بروی زیرا نمیخواهم از من جدا شوی . جوان خواجه گفت هرچه شهریار زند میفرماید مطاع است . کریم خان زند نمیخواست که آقا محمد خان قاجار را بدامغان بفرستد و بیم داشت که اگر او را از خود دور نماید ، پرنده از قفس بگریزد و دیگر دستش بآن جوان نرسد . آنگاه کریم خان زند موافقت کرد که به حسین قلی خان حاکم دامغان و برادر آقا محمد خان قاجار کمک نماید تا این که وی با حاکم استرآباد بجنگد .

آقا محمد خان قاجار پیشنهاد نمود که کریم خان زند مبلغی برای برادرش پول بفرستد و بامرای مازندران هم دستور بدهد در صورت ضرورت به حسین قلی خان کمک کنند . حسین قلی خان ، در سال ۱۱۸۲ هجری قمری (مطابق با سال ۱۷۶۸ میلادی) در دامغان ازدواج کرد و دختریکی از اشراف قاجار را به زوجیت گرفت و سال بعد که سال ۱۱۸۳ هجری قمری بود زوجه اش پسری زائید که اسمش را (خانابا) و بعد (فتحعلیشاه) — با اسم جد خانواده محمد حسن خان اشاقه باش که به حکم نادر شاه افشار کشته شد — گذاشتند و همین پسر است که بعد با اسم فتحعلیشاه قاجار، جانشین آقا محمد خان قاجار گردید .

مورخین دوره قاجاریه راجع به تاریخ تولد فتحعلیشاه قاجار اختلاف دارند . بعضی میگویند که وی در سال ۱۱۸۳ هجری قمری متولد شد و بعضی بر آنند که در سال ۱۱۸۴ قدم بدنیا گذاشت و برخی هم نوشته اند که تاریخ تولد فتحعلیشاه قاجار سال ۱۱۸۵ هجری قمری است . اما در خصوص محل تولد توافق دارند و خود فتحعلیشاه عقیده داشته که در شهر دامغان متولد گردیده است .

وقتی پسر حسین قلی خان که اولین پسر او بود متولد گردید دو طالع بین موظف شدند که طالع آن پسر را بنگرند و بفهمند که سرنوشت وی چه خواهد شد .

طالع بینان بعد از این که ساعت تولد طفل را در نظر گرفتند و حساب نمودند که در آن ساعت خورشید و ماه و سیارات در کدام يك از بروج دوازده گانه بوده اند چنین نتیجه گرفتند که این پسر عمر دراز خواهد کرد و از نامداران جهان خواهد شد و خداوند آن قدر باو فرزند خواهد داد که نه شکل آنها را در خاطر خواهد داشت و نه اسمشان را و دشمنانش همه مغلوب خواهند شد و فقط یکی از آنها که از راهی دور خواهد آمد چشم زخمی باین پسر خواهد زد . آنچه طالع بینان راجع به آن طفل پیش بینی کردند بوقوع پیوست و خانابا خان پسر حسین قلی خان که بعد از آقا محمد خان قاجار پادشاه ایران شد بالنسبه عمری طولانی نمود و آن قدر پسر و دختر و نوه داشت که نه شکلشان را میتوانست بخاطر بیاورد نه اسمشان را بیاد داشت و در دوران سلطنت او قسمتی از سرزمین ایران ، برای همیشه از آن کشور مجزی شد .

آقا محمد خان قاجار نمیتوانست برای برادرش حسین قلی خان نامه‌های محرمانه بنویسد. زیرا هر نامه که از طرف وی به برادرش نوشته میشد بدست مامورین کریم خان زند میرسید و تا آنها نامه را نمیخواندند آن را به پیک نمی‌سپردند تا بدامغان ببرد. اما قبل از این که حسین قلی خان از شیراز بدامغان برود آقا محمد خان قاجار مدتی با برادر مذاکره کرده، دستورهای شفاهی باوداده و گفته بود:

من پیش بینی میکنم که محمد خان قاجار دولو موافقت نخواهد کرد که تو به استرآباد بروی. زیرا وی با ما دشمن است و میداند که اگر تو به استرآباد بروی افراد طائفه ما دورت جمع خواهند شد و توقوی خواهی گردید و اون نمیتواند که قوت و قدرت ما را ببیند. از طرف دیگر نصب تو بحکمرانی دامغان با داشتن اجازه جهت رفتن با استرآباد و با توجه باین که کریم خان زند از یانگیری محمد خان قاجار دولو میترسد یگانه شانس برای بدست آوردن آزادی و استقلال است و اگر ما از این شانس استفاده نکنیم تا روزی که کریم خان زند حیات دارد باید اسیر وی باشیم و فقط بعد از مرگ او میتوانیم آزادی و استقلال را بدست بیاوریم. بعد از این که تورفتی و در دامغان زمام امور حکومت را بدست گرفتی من سعی خواهم کرد، کریم خان زند را وادارم که هر چه بیشتر ممکن است از این جا برای تو، کمک بفرستد. تو از کمک‌های او بظاهر برای غلبه بر محمد خان قاجار دولو استفاده خواهی کرد. ولی باید بدانی که هدف اصلی این است که ما آزادی و استقلال خود را بدست بیاوریم. از قامت بلند محمد خان قاجار دولو و اطرافیانش وحشت نداشته باش چون قدرت جنگی مرد وابسته به قلب اوست نه به قامت بلند و ای بسا مردان کوتاه قد که چون دل داشته‌اند توانسته‌اند با مردان بلند قامت مصاف بدهند و آنها را از پا در آورند. تو باید محمد خان قاجار دولورا در استرآباد شکست بدهی اما نه برای این که آنجا را تسلیم کریم خان زند کنی استرآباد مال ماست نه مال کریم خان زند و تا روزی که یک تن از قاجاریه باقی است کریم خان زند حقی بر استرآباد ندارد. لذا تو باید استرآباد را مسخر کنی برای این که ما بتوانیم ملک خود را تصرف نمائیم و به مسقط‌الراس خویش برگردیم. بعد از این که استرآباد را بتصرف در آوردی سعی کن که با طائفه یوخاری باش کناریبائی. یکی از بدبختی‌های ما از زمان پدرمان تا امروز این بوده که بین طائفه ما و طائفه یوخاری باش اختلاف وجود داشت در صورتی که هر دو از یک تیره هستیم و از تیره قاجاریه میباشیم و اگر دو طائفه اشاقه باش و یوخاری باش با هم کنار می‌آمدند و دست برادری بهم میدادند نه نادرشاه نمیتوانست بر ما غلبه کند نه جانشینان او، نه کریم خان زند. بطوریکه تو میدانی بعد از این که از این جا رفتی من نمیتوانم به آزادی برای تو نامه بنویسم و آنچه لازم است بگویم، مگر روزی که یک پیک مطمئن را بدست بیاورم و بتوسط او برای تو نامه بنویسم و بدست آمدن یک چنان پیک هم در این جا، تقریباً محال است چون در شیراز تمام کسانی که در پیرامون من هستند مرا بچشم اجنبی مینگرند مگر طبقه علماء و فضلاء که نمیتوان از بین آنها پیکی انتخاب کرد و نزد توفرستاد. لذا من رئوس مطالب خود را اینک بتو میگویم که در خاطر داشته باشی و بدان عمل کنی. اول این که بدان

هرواقعه که پیش بیاید و اوضاع جنگ و کشورداری هر شکل پیدا کند هدف توومن باید این باشد که آزادی و استقلال خود را بدست بیاوریم . دوم این که هرواقعه پیش بیاید بعد از این که براسترآباد مسلط شدیم نباید آن را از دست بدهیم استرآباد زادگاه ما میباشد و در آنجا همه ما را میشناسند و ما میتوانیم از کمک قبائل محلی بهره مند شویم ولی در جای دیگر این مزیت ، برای ما وجود ندارد مگر این که پول بدهیم . بنابراین بعد از این که استرآباد مال ما شد یعنی حق خود را بدست آوردیم هرگاه کریم خان زند بخواهد و استرآباد شود باید ممانعت نمائیم . سوم این که بعد از تصرف استرآباد ممکن است کریم خان زند تورا تهدید نماید و بگوید که استرآباد را تسلیم کن یا این که مرا بقتل خواهد رسانید . تو از این تهدید بیم نداشته باش و استرآباد را تسلیم نکن و لو یقین داشته باشی که من کشته خواهم شد ولی برادران ما باید از قزوین بدامغان منتقل شوند و همین که تو وارد دامغان شدی من نزد کریم خان زند اقدام خواهم کرد تا موافقت نماید برادران ما از قزوین منتقل بدامغان گردند و تو آنها را با خود باسترآباد بپرتا این که بیش از یک گروهان یعنی من در دست کریم خان زند باقی نماند . اگر شنیدی که کریم خان زند مرا بقتل رسانید زیاد غصه مخور چون من اگر زنده هم بمانم مقطوع النسل هستم و از نسل من کسی برای ادامه زمامداری باقی نخواهد ماند و توهستی که باید نسل دودمان ما را حفظ کنی و نگذاری که چراغ خانواده ما خاموش شود . ولی بعد از این که من بقتل رسیدم انتقام خانواده ما را از زندیه بگیر . چهارم این که بعد از ورود به دامغان زن بگیر تا این که دارای فرزند ذکور شوی و گفتم توهستی که باید چراغ خانواده ما را از نسل خود روشن نگاهداری .

آقا محمد خان قاجار گفت ممکن است کریم خان زند مرا وادار نماید که بتوانم بنویسم و بگویم که دست از باغیگری بردار و به شیراز مراجعت کن و بدان که هر نامه راجع باین موضوع بخط من بتو برسد نامه ایست اجباری و کریم خان زند مرا مجبور بنوشتن آن نامه کرده است و تو بعد از این که در استرآباد کسب استقلال کردی همانجا باش تا من بتو ملحق شوم یا تو ، محیط قلمروی خود را توسعه بدهی و بمن ملحق گردی . اینها بود اصول تعالیم آقا محمد خان قاجار برای برادر کوچکش حسین قلی خان که بعد اسم (جهانسوز شاه) را روی خود گذاشت .

بعد از این که حسین قلی خان بدامغان رفت ، کریم خان زند موافقت کرد برادران آقا محمد خان قاجار که در قزوین بسر میبردند بدامغان بروند و تحت سرپرستی برادر بزرگتر باشند و بدین ترتیب آقا محمد خان قاجار ، تمام گروهانها غیر از خود را از چنگ کریم خان زند بدر آورد .

حسین قلی خان با این که جوهر آقا محمد خان قاجار را نداشت پس از این که حاکم دامغان شد آشکار کرد که جوانی لایق است . آن جوان همان طور که گفته شد در دامغان زن گرفت و با کمک هائی که کریم خان زند ، برای جنگ با محمد خان قاجار دولو باو کرد توانست که یک قشون شش هزار نفری گرد بیاورد و عده ای از سربازان آن قشون از مردان طائفه اشاقه باش بودند . آقا محمد خان قاجار بطور مرتب از کارهای برادرش

در دامغان ، اطلاع حاصل میکرد زیرا کریم خان زند گزارشهای حسین قلی خان را به اطلاع آقا محمد خان میرسائید . خان خواجه گاهی هم برای قشون کشی اندرزهایی به برادرش میداد و یکی از توصیههای او که ضمن نامه ، برای حسین قلی خان فرستاده شد این بود که اگر میخواهد به محمد خان قاجار دولو غلبه نماید باید اول بر قلعه (نمکه) که سر راه او میباشد غلبه کند . وضع شاهراه های ایران در این عصر ، با دوره آقا محمد خان قاجار فرق کرده است . در آن دوره کسی که میخواست از دامغان باسترآباد برود ، میباید خود را به شاهرود برساند و آنگاه در امتداد يك تنگ ، یعنی دره ای عریض که رودخانه ای هم در آن جاری بود بسوی استرآباد برود . از راه مازندران و ساحل دریای خزر هم میتوانستند به استرآباد بروند ولی آن راه ، در دسترس حسین قلی خان نبود و او برای رفتن باسترآباد میباید از شاهرود ، براه بیفتد . از يك راه دیگر هم میتوانستند باسترآباد بروند ولی آن راه بسیار دور بود و میباید در طول راه خراسان پانزده فرسنگ بسوی مشرق بروند و بعد راه شمال را پیش بگیرند تا این که خود را به صحرای ترکمان برسانند و سپس عنان عزیمت را متوجه مغرب نمایند و حسین قلی خان نمیتوانست از آن راه برود چون وارد قلمرو حکومت بازماندگان نادر شاه میشد که در خراسان سلطنت داشتند و میباید با بازمانده حکومت نادری بجنگد .

اما راه نزدیک ، راه دامغان و استرآباد بود ولی در آن راه قلعه ای وجود داشت باسم (نمکه) و حسین قلی خان چاره نداشت جز این که بتوصیه برادرش آن قلعه را اشغال نماید و آنگاه از آنجا بگذرد . چون اگر آن قلعه را اشغال نمیکرد و از آنجا میگذشت ، از عقب مورد حمله قرار میگرفت و راه ارتباطش را با دامغان قطع میکردند .

قلعه نمکه در دوره ای که حسین قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار میخواست بآن حمله ور گردد قدری به قله کوه مانده ، قرار گرفته بود و مسافری که از دامغان باسترآباد میرفت ، پیش از این که به قله کوهی برسد که بعد از آن میباید فرود بیاید و وارد منطقه قشلاقی گردد به قلعه نمکه میرسید .

قلعه نمکه تقریباً بیلاق بشمار میآمد و اطراف قلعه ، اراضی رسوبی قابل کشت بمقدار زیاد وجود داشت و سکنه قلعه آن اراضی را شخم میزدند و بذر میافشاندند بدون این که محتاج آبیاری باشند و ابرهای باران ریز که از دریای خزر به قله کوه میرسید مزارع سکنه قلعه نمکه را آبیاری میکرد . با این که سکنه قلعه نمکه در بیلاق میزیستند آن قدر به قشلاق نزدیک بودند که میتوانستند با قدری راه پیمائی وارد منطقه قشلاقی شوند و گوزن و دراج صید کنند و به قلعه نمکه بیاورند یا هر قدر که میل دارند در فصل بهار قارچ جمع آوری نمایند . همین که ماه مارس آغاز میگردد (که روزیست و یکم آن آغاز سال شمسی ماست - مترجم) آن قدر بنفشه در قشلاق میروئید که فضا از بوی گل بنفشه اشباع میشد و بعد از آن در بیلاق ، لاله از دامنه های کوه روئیدن میگرفت . کسانی که در قلعه بسر میبردند بهترین هوای صاف زمستانی را استنشاق میکردند و گواراترین آب چشمه های کوه را میآشامیدند و از لحاظ وسائل معیشت هیچ نوع دغدغه نداشتند .

محصولاتی که از مزارع خود بدست میآوردند بیش از میزان مصرف آنها بود و مازاد را میفروختند و گوسفند و میش آنها در تمام سال در دامنه‌های کوه میچرید و از شیر و پشم و گوشت و پوست آن جانوران استفاده میکردند. اما ناگهان افق زندگی سعادت بخش مردم نمکه تیره شد و یک روز، یک دسته سوار از جانب استرآباد وارد نمکه شدند و دیوار آن آبادی را مورد بمباران قرار دادند که بدانند آیا محکم هست یا نه؟ کدخدای نمکه از رئیس سواران که معلوم شد موسوم به (فتحعلیخان دولو) است پرسید شما با دیوارآبادی ما چه کردارید؟ آن مرد گفت ما آمده‌ایم ببینیم که در صورت بروز جنگ، این دیوار آیا میتواند مقابل دشمن مقاومت نماید یا نه؟ کدخدا گفت ما با کسی سرچنگ نداریم. فتحعلیخان دولو گفت ولی ممکن است دیگران با شما سرچنگ داشته باشند. کدخدا اظهار کرد ما کاری نکرده‌ایم که دیگران با ما سرچنگ داشته باشند.

فتحعلیخان دولو گفت شاید روزی کریم خان زند قشون بکشد و بخواهد از این جا عبور کند و وارد استرآباد شود. کدخدای نمکه که ساده نبود ولی صلاح را در آن میدید که خود را بسادگی بزند گفت اگر کریم خان زند بخواهد با قشون خود از این جا عبور کند و با استرآباد برود آزاد است چون این جا شاهراه میباشد و از اول تا آخر سال، کاروانیان و مسافرین پیاده و سواره از این جا عبور میکنند و به استرآباد میروند یا از آنجا مراجعت مینمایند و یکی از آنها هم کریم خان زند و قشون او.

فتحعلیخان دولو گفت ولی حاکم استرآباد میل ندارد که کریم خان زند با قشون خود از این جا عبور کند و با استرآباد برود و بهمین جهت بدستور اولیک عده سرباز، برای دفاع از این جاده در این جا میمانند ولی با شما کاری ندارند و شما میتوانید، بکارهای همیشگی خود مشغول باشید. بدین ترتیب، سکنه بی‌آزار و زحمتکش و سعادتمند آبادی نمکه که بکسی کاری نداشتند بماجرائی کشانیده شدند که نتیجه‌اش نابودی آنها گردید و این واقعه بار دیگر نشان داد که فقط سلیم‌النفس، ویی آزاره‌روان برای مصونیت از گردن حوادث دوران کافی نیست و با افراد نیک نفس ویی آزار و بیگناه که قربانی حوادث زمان میگردند و ازین میروند.

حسین قلی‌خان برادر آقا محمدخان قاجار در بهار سال ۱۱۸۴ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۶۹ میلادی مصمم شد که با استرآباد برود و برای رفتن با آنجا مجبور بود که قلعه نمکه را اشغال نماید. حسین قلی‌خان چون بظاهر برای اجرای دستور کریم خان زند میرفت خاطرش از جانب شهریار زند آسوده بود و میدانست که برادرش آقا محمد خان قاجار که در دربار کریم خان زند بر میبرد تا آنجا که ممکن باشد بدست شهریار زند بوی کمک خواهد کرد. در واقع کریم خان زند تا آنجا که در آن موقع برایش امکان داشت به حسین قلی‌خان کمک کرد تا این که بتواند خویش را با استرآباد برساند و بعضی از مورخین دوره قاجاریه

کمک شهریارزند را به حسین قلیخان ناشی از (سحر کلام) آقا محمد خان قاجار میدانند. آنها میگویند صلاح کریم خان زند نبود که به حسین قلیخان کمک نماید که وی، خود را باسترآباد برساند. ولی برادرش آقا محمد خان قاجار آنقدر در شهریارزند نفوذ کلمه داشت که کریم خان زند مجبور شد که به حسین قلی خان کمک کند.

اطلاعات و معلومات آقامحمد خان

مسئله نفوذ آقا محمد خان قاجار، در کریم خان زند، و این که پیوسته در امور مملکتی مورد مشورت کریم خان زند قرار میگرفت از نوشته‌های مورخین قاجاریه است. نمیتوان انکار کرد که آقا محمد خان قاجار بعد از این که مورد اعتماد کریم خان زند قرار گرفت مثل سنوات اول که اسیر شد تحت نظر نبود و آزادی بیشتر داشت و میتواندست که برای شکار مدتی از شیراز غیبت نماید. این را هم نمیتوان انکار کرد که آقا محمد خان قاجار مورد مشورت قرار میگرفت و کریم خان زند از او نظریه میخواست ولی فقط در مورد مسائل مربوط باسترآباد که آقا محمد خان قاجار در آنها بصیرت داشت. هرگز اتفاق نیفتاد که کریم خان زند، در مسائل سیاسی با آقا محمد خان قاجار (البته باستثنای مسائل مربوط باسترآباد) مشورت نماید. اما گاهی که بر سر حال بود در مسائل علمی با آقا محمد خان قاجار صحبت میکرد و از اطلاعاتش استفاده مینمود.

یک روز در مجلس کریم خان زند صحبت بر سر سلسله‌های خلفاء و سلاطین بعد از اسلام بود و کریم خان زند پرسید بعد از اسلام، طولانی‌ترین سلسله کدام بوده است. چند تن از فضلا که در مجلس حضور داشتند گفتند که بعد از اسلام، هیچ سلسله، بیش از سلسله خلفای عباسی حکومت نکرد زیرا عباسیان مدت پانصد سال بر بلاد اسلام حکومت کردند. آقا محمد خان قاجار که در دربار کریم خان زند کم حرف میزد و هنگامی که لب به سخن می‌گشود چیزی میگفت که قابل شنیدن باشد اظهار کرد اگر شهریارزند اجازه بدهد من میگویم که بعد از اسلام، هیچیک از سلسله‌های زمامداران بیش از ملوک (پادوسیان) سلطنت نکردند. کریم خان زند گفت من تا امروز سلسله‌ای باسم (پادوسیان) شنیده‌ام و بعد از حاضرین پرسید آیا این اسم را شنیده‌اید؟ دو نفر اظهار کردند که تصور مینمایند آن اسم را در کتاب دیده‌اند کریم خان زند پرسید پادوسیان که بودند و در کجا سلطنت میکردند. آقا محمد خان قاجار گفت پادوسیان از سلاطین ایران بودند و در طبرستان سلطنت میکردند و از این جهت آنها را ملوک پادوسیان میگویند که اولین پادشاه آن سلسله این نام را داشت. کریم خان زند از آقا محمد خان قاجار راجع به پادوسیان توضیح بیشتر خواست و آقا محمد خان قاجار که مردی دانشمند و اهل مطالعه بود (و گفتیم حتی در آن شب که در (شوش) بقتل رسید مطالعه میکرد) گفت: بعد از این که اعراب وارد ایران شدند پادشاه گیلان مردی بود باسم (گیل گاو باز) یا (گیل گاو باره - مترجم) و بعد از مرگ او سلطنت گیلان به پسرش (دابویه) رسید و برادرش موسوم به پادوسیان با دابویه